

24

منظومه مدح حضرت به کردی

۱۴۹۵۹
۵۸۵



۵۷۹ سنه

۱۴۹۵۹ سنه

شربت ۵۷۹ سنا
شربت ۱۴۹۵۹

[illegible]

بر سر کار و زینت سر
 دریم بیا بیا کرد
 چرخ که میشت نهید لعلی
 ضلعت که معش سعد نازنینی
 می و چون ناکش شاه
 هم می در در دنیا حیرت
 یک گناه درشت نهید لعلی
 نامش هر فرد خوش نازنینی
 نه گشت حاضر زنده و تاد
 چرخه آن گفتگو منفرد
 سعد الو المعجی و خیر مازند
 تا وقت ظهور او هر دیر
 نو بر بستر ناز کوشان
 بر کار دارد پناه کوشان
 هم الو المعجی منک نام
 آن اودمانی سر و لایم
 هر و چون نازنینی
 تا ما دل بشیر دانگر زمان
 دره پیش و هم سعد نازنینی
 تمیز هر فرد از خود رسته لعلی
 زود در دل گفتگو کرده
 عاشق سعد هر فرد ز ماه
 زود در دل گفتگو کرده
 هر فرد ز ماه

صبر و در ریش زردست
 در خفا بر عشق سعد نازنینی
 او سه می تقدیر رب العالمی
 او بهام نشی سعد نازنینی
 یک شب خوش او خوش نگار
 اما خوشی رول نازدار
 رول دست پیش فرخ نازنینی
 او ناله حق بر صدق یقینی
 بوسه بر صدق حسد
 خدا بر سر بنفشه شناس
 سارانه در خوش نشسته لقا
 رخ تو بر سر سعد کدوم لقا
 در دم گوشت در او خوش رسته لعلی
 اما زاری بر صدق یقینی
 گشته است کدو در زمان
 اما زاری بر سر
 هر زار خوش او خوش نگار
 شکرش که بزرگ گشته کرد کار
 صدق رضای امان دارد
 روزگار حق به همه کوش
 با عشق سعد گفته می نرسد
 روز و زود در دنیا بر نیک تر
 در نازد هر راه ملک
 در نازد هر راه ملک
 سعد در او خوش نشسته لقا

بم ابوالبحر سبب نامور دست دل و شیر صاف سحر
 روضه کار قشام کردن چنگس ز میدان رود اح کوی
 هر دو وقت عاشق تا خود کوه کشته کاران دهر باز یاد
 تمام کرزان روین نراه براد ب در دل نهاده شاه
 سپا چرخ مادی دل شهربار کردن فریاد خرد بر
 هر دو میدان دینه شربت حمله آوردن پیران و نصیب
 هر روز همان فرست کردن و شکست مان نمک درخ
 ناهمه میشتفت خورشید هار سواد و روش تا بجا بهر
 دانه که کوسد کر ناه رانی سرزد تا به قسم ما
 شورشیه پور بصقار قلی بی ابوالبحر سعد نازینی
 سیار کاران تا

سبب کاران تا بجا بهر سبب و سبب تمام مانی سوز
 داشت و شکرش طول و مرام بر تلبه باور و لدم
 هر کسی رشان باور بریم بخون و نش کج مانی
 سعد المعج و ش لانا کاه بود دروم سبب ناهمه شاه
 هر دو هرزان دینه اردو دانه خانی به ناز به همنا
 پنهان تر دانه کار دوست مان در از قوم کفار
 و شربل جوش سبب تا تمام بر قشام کار خیز بر م
 مان بهمد و گو دیر بویه سفار دیر و کج
 سبب کاران و دینه اما نمیدان بصقار قلی
 سعد نازینی شربل دست بردن و کلا سنان
 کار خیز کد دین خورشید دانه دانه و شربل سبب

درش فوق سحر نامور
 کاز به نیر طرار حیدر
 ضرر نیاور هیچ نه بهر
 بکرم قاور نه نابلد مکان
 نوبت کف برت تر از
 دانش نه مکر نه ادراک کار
 سودا نور خورشید ز شایان
 بفرز نرفد کوشش ز شایان
 تا بهشت انفرسود نامور
 نتر عام کوشش ز شایان
 ز چهار جانب دستش کند
 سعد نامور کیر آورد نه مینه
 برت بسته کوشش نه دست
 خسته شکار نه ملول کمره
 چرخ که نه مانده معجز نامور
 نپا به برد برات قیوم کمره
 آتش سنجید در مغرب نیام
 شش و شتر ویش ملول میر
 در دم امزش که ملول کافر
 بردش زندان سعد نامور
 یا حق و در کات مژگان کسم
 بر خسته گنام میده رود کسم
 نامیکه میده بر سرشت
 پریش نه معجز خسته
 در اسرار

ویش چمن آفتاب بخیزد
 شکست در سهای رنگی هم نه
 از الجیش و دریم بدست
 هر دو شان جلاد به تیغ کز قوت
 بهی رشنوه شرمین جز
 بنابر و باد بنیاد داد کمر
 ویش با خالق می توانه
 آتش شود زنده مبرون را
 ویش در دم هر روز او را
 مکنده کمرت بدست را می پز
 مستی و راه معجز و مل کید
 مکرش طلب سعد به نظیر
 خسته گیلان دور نشکر
 تا دانش کفست و لای سعد نامور
 دانش سعد و قای تیغ زندان
 هر دم مواجای کس جان
 خستی زور پاک به خرها
 بیایم و هم یک ایما حیدر
 سخن یا وایش هواد کند
 سعد مدار برنا کوشش نه
 سخن بر آور در و کرد نه حوا
 هر دو لا و رو به مدار راه
 سخن ویش به شعله زور خور
 مژگی ساز او نیار شوت
 سخن ویش به شعله زور خور
 مژگی ساز او نیار شوت
 سخن ویش به شعله زور خور
 مژگی ساز او نیار شوت
 سخن ویش به شعله زور خور
 مژگی ساز او نیار شوت

وانی و ناهیدنداری از سده نادر از بند شنی و بر
 ساکه ای شفت مملو پیدای نیما هزار کس سوار بر وزنی
 سده لب المی و شالی او هر کس سوار پان و یکم از د
 یکی از کافرا نمیدان مدلا برابر هر کس هلالان
 همیز داکم کس و یکم شیر ما و ابو نادر کافرا بهر
 میری از ترکش نهانه روی گمان را و نه شفت سیرا گمان
 دانش نرو کسینه مرد و مردار ترشت مگر در تر کوشار
 کفایتان نمیدان کار مگر در تر کفایتان نادر
 شفت ده نفر با هر خدا بعرب نیزه بگردش قنا
 چو کسای کفار از حد زیاد است استانی بخت اویش بهای
 پنجه را جانب و شکان کند سده نادر آو ورنی و بند
 بدست بسته بر دوشانی به شاه خفا خوشحال به ناهید سوار
 و آتش جلوه آهیشای یعنی برین و فنش نرو کسینه
 یکس و نیش کافرا دینی و آتش نهانه شای خنجرین

اکثر ای شخت

اکثر ای شخت کشتی به تیغ معنی ریشه مان ما ورنی و نیش
 ورنش نرندانی بعد از او تا ما بریم بدست معنی نادر
 وقتی را المی آو ورنی بدست آو ما هر کس نیش بگر شفت
 شفت نرو کسینه بد گمان ورت و قالی ورنان نرندانی
 تا صبا که نرو کسینه بودش ابو المیشت و ورنی و بند
 آو ما هر کس نیش نیش بدیم و الله و تعجیل تا ر
 و کیم ناهید مملو مردار و ستن نرندانی سده نادر
 ایچی ریشه با هر خدا تر با دل از نر و سنی خوش انگاه
 وقت نر و شرف نر نرین اها خوشش رسول کند دینی
 و آتش به پیش مصطع سرور بر کوه ز راه سده نادر
 وقتی به ارم او شرف کفار صلوات و ابیدی رسولی نادر
 هر نر و با دل از نر و ما و آتش جلوه دانی به ناهید
 اییم بتونی یا می قدیر بر کیم تر راه سده نادر
 اید ورات هر نر و نینه از د کند کسرت بدست نر و نانی نراه
 نر و کسش او شای نر و نانی به سده مکیلا و نینه دل شمای

رهنمایان کرد خدایانند سر
 یاد بندگان سید پیر پنهان
 دلش سحر و جادوی کج زندان
 مردم سود جویان حج و حج
 عزم است باک مصطفی نازدار
 یکایک بجا بر بیاورید کردار
 مکنتم بود دل افروز ماه
 سحر نامور بر آورد رخساره
 و است سحر و جادوی نرانه یقین
 چونکه کافران ناپسندیدان
 بونا هر که مان و تاجیل ناز
 بشام و اولان فاجعه شد بار
 سرش زین بکریم جدا
 بتوفیق حق حکم خدا
 اید و است هر که رویشان نرا
 با دین و اولان فاجعه شد بار
 با هر چوین یوم قهار
 ز کشتن کجایان کس نپایدار
 دینکه با یو وایش ناپسندیدان
 بخاک و آب ملون پسندیدان
 دست برد و بخود دل افروز چنان
 شی و با کس ناپسندیدان
 بتوفیق حق حکم خدا
 سرش کوشا کوش کردش جدا
 چونکه دل افروز جرات نالان
 کز کمرش نه مردان به
 سر با بوی وین هم کج زندان
 آوردش و طای سحر پنهان
 سحر و جادوی کج زندان
 دین با کس ناپسندیدان

ایچا حسن زانام

ایچا حسن زانام تو سیدان
 کز کمرش نه مردان
 بونا هر که مان و تاجیل ناز
 سید بکریم لو خج کردار
 او شهر و شان و پادار
 رو کوش در دم و چهل سار
 فری کیدان ز کشت و چور
 دینش با اجمعی و دینش با
 سر کزدان مندی نوشت کردار
 مکیلا به سحر و جادوی نرانه
 معجز سحرش دی کت و دینار
 کردش کج زانام ناپسندیدان
 چونکه روش با شمای صبح
 روان پنهان و سحر و جادوی نرانه
 چینی دی افروز کج زانام
 هر که روان پنهان و سحر و جادوی نرانه
 لشکر چینی دینش ناپسندیدان
 لوان و جام ریز فاجعه شد بار
 دینش ناپسندیدان
 کشتش تمام خاک ریزان و کس
 سحر و جادوی نرانه
 دینش ملون پسندیدان
 و با کس کشتش نرانه و سحر و جادوی نرانه
 هر کس ز لای ویش دست پیکار
 ز کشتش نرانه و سحر و جادوی نرانه
 ز جادوی نرانه و سحر و جادوی نرانه
 شغل با جی سحر و جادوی نرانه
 ادھر هم دینش ناپسندیدان
 دینش ناپسندیدان
 ز جادوی نرانه و سحر و جادوی نرانه
 دینش ناپسندیدان

هر یک به لایق شایسته نشکر
 و اندر خیزان روی بوم الحشر
 بنجزار سوار لاف ز لعلان
 و ستان نرودی سیاهی سر زبانی
 ما با تو سپاه آوردن ایمان
 ز ریت پرستی گشت پیل سلطان
 شکستنی تبارک طیبای مردار
 قبول کوفی دلی احمد مختار
 سواد الجلی دل افروز ماه
 شایخ نرودی اولانی چو شکر
 نش زنا همید هر دم نامور
 هم پانی و سدر دار تاجی شکر
 رسیدن جز اینها بنزد قطال شاه
 و سپاه آوردن قطال شاه
 بیاگرش بدی و بد در غم
 تا چمن مینوی آمدنای معظم
 پادشاهی پندریا کند
 برای انبیا قطال مردار
 برادر شایع مینوی سپیدی
 نشسته پادشاه اولان را پایی
 سپاه و ستان پادشاه سپیدی
 بکنج نامور مینوی مردار
 هم از افره مینویش بی
 بونیه چهارم کبیرا نش بی
 قاصدی لود لای قطال شاه
 و پش اوای نامید مکر اه
 دات قطال شاه برانه یقین
 نامید غننه نرودی سر زبانی
 حکایتی پهلوانی نه برتر زبانی
 نامید شاکست برانه یقین
 نامید شاکست برانه یقین

نام هر دوستان

نام هر دوستان بکرم خوار
 بوالجلی جانی سعد نامدار
 که ایو شفت قطال سپیدی
 ز تخت لاروش دست زبانی
 خواجه چندی چاربدان دینار
 حاضر بود لاش سپیدی نامدار
 سپید هزار مرد و دروشی کنگ
 روان بد نراه مکرش و دینار
 نه زور آرم کورت نه شوفا کور
 تا سپاهش و ملک نامید کور
 تا یادان و ملک شهنامید شاه
 سپاه ساکی پادشاه کرد و پاد
 او اندر مردوشان خیفه بارگاه
 موری ارانش نری بوی و نراه
 ناکام دیده بانی زبالای جهار
 دیش جبهه چادر هزاران هزار
 او اندر مردمانی چادر نزار
 موری ارانش لوی اولی و نراه
 در دم دیده بانی آوردن خیر
 پری بوالجلی سعد نامور
 دات آکان سپیدی قطال کور
 پادشاهی سر نرودی و ست سارا
 سپاه چمن آبر سوزان منخانو
 هر جابیا و دیر شکست مشانو
 که شفتی هر دم نامور
 هر نرانی و پادشاه شیر نر
 اعلم سپاه کوشش نر
 سوار پانی و پادشاه هر یار
 که شفتی هر دم نامور
 هر نرانی و پادشاه شیر نر

آکان

کز فی مدار زشهر شای دبر
 مدانی برابر قطال کا فر
 یکی ز سپای قطال شای لعلی
 آما و میدانی و صدق رتین
 خودی کوی کبر لعلی
 کز دوش جولان زری سر زین
 سوزنا مدار آما غنیدانی
 کز تیرت به موت نیزه چکانستان
 معلق سپیدی دست برد و شیر
 کز دوش حواله سوزنا فطیر
 داشت فخر سر سوزنا مدار
 چه کند برده پیش پناه بدادر
 ز حوب معلق هیچ ندی ضرر
 زوبت گفت بدست از دای طان
 میره زره سم دانوی کمان
 دانه روی کشن تیر مودا کار
 زبالای مرگ بر دوش کونار
 تا بچاه دفر سوزنا مدار
 یا دناش فطیر سپای کفار
 چو سپای کفار حذر زایل
 استن کیمت اویش پایا
 بخمار جانب کشانی مکند
 سوزنا مدار کیر آورد و بند
 بدست تیر بردن پشته
 خلیه خوشحال معلق کراه
 در دم امش کرد قطال به پیر
 سوزنا مدار میان زند بجز
 ابوالمجی می سودن و بند
 یقین بستند کیمتای هر
 شرا ماه به

شوا با مرقا در سجانی
 تاریکی آما پوش روی چکان
 بجی هر ز ادب یا کوی کار
 لولای لشکر قطال مردار
 درم جانبدارشی و زویر
 مگوش طلب سوزنا فطیر
 هر وقت شام تا دجیب بحر
 سوزنا ملک لاند و زشکر
 هر آونیک کیمتای سرور
 شرسود و می هیچ ندی ضرر
 باز آما نشرونی از رویا
 تا یا و اولای دل از روز ماه
 تو دم دل افروز ز شفت ای حجر
 بونی قفس دودش شنی سر
 حور روشنی با شکر آفتاب
 قطال معلق سپدر با خواب
 در دم شکست کرد معلق آرام
 و است سوزنا می باورن و لام
 اوردن و لاش سود سوزنا
 خلیه خوشحال معلق کا فر
 معلق چون کوی سوزنا مدار
 و آتش غضب معلق به پیر
 طبع کیمتای کافران
 باره ماره شکی و ضرر شیر
 جداد چو شفت هر ز او با
 دست دلا و شیر برنده مودا
 یک فزیر شلی قطال سپیدی
 نامش مشور به بچایی مایین
 دست قطال نه نیزه تمام
 وقتی بو المجی زور ویم بدام

دیش نری صحرایی نژادان مشی و راه ایش شتابان
 پیا پزشت دل و لقای و شکله سپاه کروی نزمین
 نزمین کور سوار کمران جبه جوش در جوش نگران
 وقتی نگاه کرد مع حیلم و کت کوشی رت در جبه
 جواب حیدر و توش ای سرار ره کند از نای مشون در شکر
 صاحبش گفتن سوار زار و توش مع اری می کشند زار
 معطل مکر پترس هم است جانی تیغ باوره پیرم
 هر جملات پس باور فحیل بدو دشم و با قال قیل
 تا امانت هم ای درد اوزار نرزم خونت نری هنر زار
 مع این شفت شنی نجامه قانی کوشش کرمند او کبر لعین
 داشت نرمانی و شیر کردار به هوش نخی کلعین در در
 زود داشت سید الم غبار بر شتی غبار طر هزار سوار
 دست بر خنوع شمشیر بران مع مر قطنی کوشی او سیان
 کفش نخر کن شیر روی دست بر دم الفقار کشی زلف

بوسه لاله

بوسه لاله الفقار شتابان ترسم حیدر طرز ارمان
 یک طرفه العین حیدر صفه و شمش نری خاک کبر استلک
 در منده شکله آورن ایمان نرب پستی کشت پهی مسلمان
 و کت باد سوار زشت آگاه جانی نری مروان او کت نایاب
 او پسر کرده لشکر و سپاه هم به شمر عتقا باور شاه
 شای مروان و توش عجب شای سودانی خنای مصری نایاب
 سپاهانی جانی شای مروان رویان و شاد و مع جانی ارمان
 شمشیرت نری شای مروان اهل شای تمام کوشش مسلمان
 در چهارم ایبر صفر ترش عتقا بر لود و بر
 تر کشت نر شیر لفرار چهار منزل لود لود و ساز
 نای کسای اماندگان نماز شام کرد شیر پیمان
 نای نر شیر کردار دیش و نکی میونبالای کسای
 مع و کت نر حرم جالا وینو چه نکی میوننه بالالا
 نر کت با حیدر مروان شکی و بالای کونجیل مروان

دیش دیونگی شخصی آوردی نباش سرش بر درق
 زار از اسلوا و زدت زبکی معنوش و چون شریکی
 زبکی لکانه کردی و چه بیکر کت یک نوره شوم بر کمر
 داسته شای حرم طاهره در دار مرز کین ویت پی پزار
 شخصش در سری پنج پرت اما آمان کت و قهت
 کت لک افکار حیرت روفر دکن نه کون بر مکتف کافر
 کوشش کیم و ضرب در دم اردن در دل پیروی جدم
 بر سر او شخصی کو آمان گرفتار دوت سر دیوان
 ویش برای خیر ایام ما هشتا فخریم باندگان نام
 چل فخر زبکی بد هم جاروان گردن غارت عطا مامان
 هفتا سستی و در شان بیکر هفت فونندن ای نه صفه
 ز گفتگو پین نری لاج شک اما چل زبکی خوش بچک
 اچوم آورنی دیوان کافر گرفتار او میان حیدر صفه
 لک افکار کیش بر هرست چل دیونگی و ممد لکست

مهر نوید

هفت فخرمند باز لکانی به گرفتار دوت سر دیوان به
 گرفتار دوت سر دیوان به کسر و پیشان او مال مطا
 سخی تر حیدر بیکر کوش بنای کمر و دانسته به پیش
 دقت نیمه شو بخوار سوار تر شهر خاور لعین مردار
 کت ارش کت کت ما و مسکن کت تان تر بر جی بدوان
 حیدر کمر آمان به اندیش دیانندن تر بجای ویش
 طاقش نمند کت تان آرام راهی به لوانا بوقت شام
 درون تر در دم هم خاطر زویر دیش شهر عظیم دیان به هم
 اوشهر عظیم هشت صفای به رول خان و دالیشان عیان به
 وایت به پیشان صطفی زودار محمود اده من بودای شام
 صفای تر نا کاه می و جم جعی کبای ویش هر زار دم
 آمان به پیشوار کت تان سلام رخ مالانی کت کت و پانی ایام
 و صدق خلا کت کت تان مسکن در اعل پان و شهر و اندک زمان
 شکست تان کت کت تان می دار قبل کت کت دلی لک حمت
 دقت بجای تر حیدر صفه کت جدای خوش الله اکبر صاف

نژاد المبحی رازان بدرکش
 هفت فرسنگ با مرقا و ریحان
 سواد المبحی شفق آرد
 معنی در است و مودی این را در
 بنویسند ای سواد و قادی
 هرگز او با سواد نازیب
 هفت فرسنگ زبانی خود نوار
 نیا و او مشهور صفیان و لیر
 لکان کوشش سواد جردانی
 شایسته و در است و رید جردان
 تا با بهوش شیر جهان بام
 هرگز او با سواد است بانی
 معنی در است و مودی این را در
 سواد و آنرا شیر می لایم
 برابر مدان غنی او لایم
 معنی در است و مودی این را در
 معنی در است و مودی این را در
 معنی در است و مودی این را در

عاقل شفت کموش مدار
 هر یک عت کموش در کف
 هر چند که کردش کرد کار
 زو طرف شکو قطال کار
 هیچ دمار نی معنی جکی
 دانی و قطال نبرانه یقی
 سا که ای شفت ملعون سپیدی
 حکم کرد سپاسی است با سواره
 قریب نمیدان قطال زو شت
 صدور سیرا و کموش در کف
 نویسنده ای شفتی بختی
 قطال از حیت زو شت مردان
 کیت نغوه شفت شیر کرد کار
 خالفقار مرکب کرد در باره
 قطال کرد زانسی با سپاسی
 نیا و دماسی سواد ناری

معنی در است و مودی این را در

کونیش گشت و نیمه شربت دوش در نای هر دو شمشیر
شایه و ان بوق و شمشیر القفا لشکر کفر کوش تا مار
ایرش دی قطل به سرس بیم ایمانش آورد بخدای کریم
باقی سپاه و رهن ایمان تربت پرستی گشت باین ایمان
بکلیان بیل ایمان آوردن روزگار کای قتل همه کوش
در اعلی پین و شایعیم یزدان دل فروز آوا دلائی شایعیم
گفت بخاکش بخون اندیش نشان در پیش تخت یاری دیش
چندین شربت و تخت و ممدار کفاح کوه و سداه دل آرا
او نو تا به سحر دل افروز شادی نمانی چو عید نوروز
جنت کوش مسیحی بارید یار کا

ایچا لشکره ریحی جفر زوم کیا ناسد نامور
حکری کوشندل مسیحی نامدار باوقاس بیو حیدر سالار
عیم که آماهی زید ماوا یقین حسن تر نو مورق و دوا
هر اید خضرن آمانا جید شری شمر بر شون و بر
ایر ویت هر یز امجی بهار ششور شنی و بر کوشش مدار

سار و زان

سار و زان شری بر خورش قطره در لاله ایچ کوشش
روز چهارم یاد ایچا سبزی مرغزار عجیب ماوی
سرینا و بان قلنی و نیمه شری خدش بر دوه معنی و لیر
ناگاه هزار کار فریبی زوم سپید این آمان و لیکن
چهار شهر او قلمه چهار ابوالجی دی خورش تیار
دست و تیغ نیز هزار لیکن کوش چهار طراف معنی کنای
زوم سپید امجی نامدار پناه بر و نبات دانای کردار
کیش تیغ نیز شنی سوزی پیدای و دست پناه و قتل قادر سبحان
زوم چهار نام سیزا و یاقی مرابو الجی بدو نریمان
سجی و ربه او تیغ مودا کار داندی سینه اش کوشش نکوش
پا و هر باره ملعون سپیدی زبالای که کفشت سوزی و نای
شکری تمام خاک نیزانی و زار شنی تمام عالم کوشش نور
و آستان و قتل سپاهی سکینه ز ملک خاوری مروی باک
ای مالک سپاه و آینه جواهر ز فاران و نیت بو طاهر
اثر خاوری بر سپاهشان ریحان مستانان ماه مطهر

ابوالمجدی و دست به پیش کشیدن غم
 ایمان با وین بخت اور رسول
 تا آنکه درون غم و پشیمانی
 بنه مدین جوارش کافر
 که هزار سپاه ایمان آوردن
 چندی بود المجدی شیر صف آرا
 جنگ کردن امیر المومنین یا میر صف
 ابتدا انبیا و دانی لا مکنی
 هر کس بجای ملک بود کردار
 ز دست قضا و سبب خلاصی
 ز شتر عظیم شای نوادر
 ز دوا صمد هر هلو
 اما دل افروز و آتش یا حیدر
 و دست غم مکنش دل افروز
 ارباب و رفیق یاری بود پس

امیر صفدر

امیر صفدر شای دلگدسور
 شای شکر بار کرد تمام رقص
 سحر دل افروز جمع مرقطی
 سربش بر او ز کوشش نیل
 در چهارم یادان بجای
 ز یک فرزندش شای نروغی
 ز کوه سوار آماثر نام کام
 یاد و صبح هر گشت عریو
 طرز از زیر پای شش نای
 ز شفقتهای حرم و کوش
 کشت تیغ نیز صیاف پیکر
 روش کمر بند میر صیاف حیدر
 از کشتن است صیاف القفا
 ویش کرد بصورت باز گشتار
 ز زور و زور کباب نقاش
 هر سه چندی هم روینان نراه
 یادان و صحرای سبزی مرندار
 صحرای زینت بخش هم دلکشای
 ز کاه ویشان کردی به پیدار
 بوشکله میت فری گه بام
 هیچ کس ز راه آرد صمد و لید
 فقر و ملکیت چندی شیر عربی
 ز کلبان و سنجت و زشتیر
 میر صیاف هم بود پسر خوش
 چندی شای مردان نیانهای جنگ
 و اش و زینای در بام و لور
 نیایش و بار بار کترو قطار

عادت بدات بنای بهتری و در پیر شوق رسول امین
 ندیم وی طربخی به دلان صفت و ذات دلیر جوان
 قطره دانی و در دست روان یادان و نزدیک شد خاوران
 بیایه ز پشت دلدل در نظمی ایر مردان شیر روی غزاه
 هر دستان خیمه نوشت صفا سعد دل افروزی مر نظمی
 دیده بان لواء لای خاوران و آتش فکری زاده آمان
 گشت و قطره ام خیمه سره نه دشت صحرا کوشش و دانه
 خبر چو شفت شاه خاوران و است به چون آمان بازید و مکان
 ز دست صیاف چو بر بشتی عجب کارین او شش نرین
 لید و است خاوران در دهم ضرور اطلاق مملکت و دهر ضرور
 لید باره تو سر در بشتی به ز کو آمان چو پیش آتشان
 در دهم راهی مر دلا قیام یاد او و حیدر بگوش مردم
 و آتش بر افراز مرد به دلان طلب کارتی پادشاهی جهان
 حال محال تمام سر سرگر با پیش آمان بدیده خبر
 حیدر چو شفت

حیدر چو شفت در دهم ای قنار دلدلش آورد در دهم به سوز
 ای کرد و دلدل شیر صف آرا داخل به دوش رو به مدارا
 بیایه حیدر ز پشت دلدل کس بنی آتش بگوش دلدل
 دلدل بر دنجای شیر صف آرا بشت بجای بگوش مدارا
 زبست قبول این کس بشو و لاشی و زور شش به و شش شاش
 خبر ز شش کسی از بشو شش نهند بخر بکد بگوش و شش
 شش نری میدان شیر چو جینی دینده صف کتبی بهی شکلی
 نگاه کرد و شش وی لیدر نام ز روی لطف و شش بگوش
 بر سر شش شش خاوران شکر آمان ز کامین بگوش
 و جواب شیر صاحب ذات ستام قشمان معلوم بگوش
 ایلم سوداگر بایش بازار کاخ هنر آید از ملک بزرگ آمان
 سر زهر چو شیر کرم تمام و بازار کاخ کیلاخ به عام
 سکه ای شفت شاه خاوران و آتش ز عکله مرانه بیان
 یک شخص چون من به فرم به سپاهی سلاح خیمه به فرم

مرد شمشیر زلف از روی کانی / زان شب سخت هلالوان
 یک غلام او بند این زلام / بانه زندان در صبح تا شب
 هر چند مو اهری بوندی خمر / قبول کرد تو را بکین حسنه
 مرد و زن و شنام و سزای هر / مرد و لعنت و تباخت بد
 وقتی فکرت کرد و سیر زام / زان شب قهر و غم و غم
 شمشیر و شمشیر و شمشیر / چنی احمد شیم و کعبه عظیم
 یک مرد و غلام باور و نام / تا اصل نعلش بزن زن تمام
 خاوران فرغانه و کور و / تر لای قنق حاضرش کرد
 قهر و زور و صدای بجم / شمع خوشحال به خاطرش به بجم
 خاوران چنی شمشیر و شمشیر / و آتش و قهر و غضب و کین
 ای زور و شمشیر و شمشیر / من تر شمشیر و شمشیر
 قهر و زور و صدای بجم / هیچ خوف نمی آرستیم کین
 خاوران فرغانه و کور و / دشان و قهر و غم و غم
 و آتش و شمشیر و شمشیر / قهر و زور و صدای بجم

نبرد کردن

نبرد کردن و بازندان کافران / امان بیدار و بیدار
 نبرد و شمشیر و شمشیر / نبرد و زندان و صحرای تمام
 ای شمشیر و شمشیر / امان و شمشیر و شمشیر
 سرش زنی کند و شمشیر / شمشیر و شمشیر و شمشیر
 امان و شمشیر و شمشیر / تمام کافران و شمشیر
 یک شمشیر و شمشیر / بزرگ و شمشیر و شمشیر
 یا و او دلدل و شمشیر / دلدل و شمشیر و شمشیر
 شمشیر و شمشیر / شمشیر و شمشیر و شمشیر
 نبرد و شمشیر / نبرد و شمشیر و شمشیر
 نبرد و شمشیر / نبرد و شمشیر و شمشیر
 نبرد و شمشیر / نبرد و شمشیر و شمشیر
 نبرد و شمشیر / نبرد و شمشیر و شمشیر
 نبرد و شمشیر / نبرد و شمشیر و شمشیر

اردن بنم عالم سحر
 بیک تار موت نایب برابر
 وقتی خم مشون بنما نه من
 تروی چاکلت ملون کافر
 سند و دوا و نهی صحنه لجام
 نر شهر شنی و بر امیر نام
 حیدر پیاده نر شرا شنی و بر
 تا با و اولای سحر سحر
 سحر بر سر نر شرا سحر و بر
 دلالت نر گونی پیشانی
 عیادت و سحر نرانه خبر
 دل کم و لغت غم و شای خاور
 امید نه بلطف و نای کرد کار
 کس نمنا ووش بو سوار
 بشنو سخی بامر قدیر
 بیانی کیم جف دل امیر
 کافر آقا بنشین لاش
 بکرو قایم مند دست باش
 دلدل خروش و نیر شربت
 سر او ملون نر تیغ کند بخت
 یکی هنی آقا فرمیدی
 نباش دلدل بکرو و قایم
 خیالش لیدر بلون بکشیش
 دلدل بکرو او بدت ویش
 یا و او نر و یک دلدل اول کافر
 سبزا دلدل بامر داور
 پوسه دایغرق ملون سپید
 نموش مار کمر و گفت نر دای
 و جوش خروشی سبزا بقار
 همه کس کونی نر و نر قوم کفار
 همه کس کونی نر و نر قوم کفار
 مات حیران

مات حیران مند چو خاور
 در حننه نر ارم چو اسفند خور
 حکش نما ملون و غضب
 بشان با و بان او صحر کرب
 روان با و دو یک نر کفران
 آورد قشمت ولای خاور
 دارت و بخت شرا و بخت
 اقرب نر خورای مرد پسر ذرات
 است نر و نر نر نر
 میر بری ویت ای نر صفر
 هیچ کس نر سپام نر و نر
 هم با تو خاص مدی جوابش
 سا که اند شفت شیر صفرا
 شنی ولای دلدل نکند مدارا
 در دم کور و نر نر نر
 ای کور و دلدل با نرین لجام
 یا و اولای سحر سحر
 پیاله در دم دلدل کور نرین
 نر افکار نر لب نر امیر
 سوله و در دم شیر با نر
 عیادت ای کور شیر نر مند
 نر نر نر نر نر نر
 یا و او نر نر نر مدارا
 دیش با قلم نر نر نر
 پیاله نر نر دلدل نر نر
 مند نر افکار در دم کور
 نیا و نر نر نر افکار
 دست برد کند آوردش ویش
 در دم شنی و بان شای مردان
 کند و نر نر نر نر نر
 در دم شنی و بان شای مردان

دست و صدق بذات انای لیسل صد صلاحت بدلی مصطفی مرسل
 ایجا رشتنه ثر دلدل خبر هم الفقار کت طی کو میر
 نه هیچ ملکانه لکرتش قرار نایاد او جای بزی هر خبر
 لز جاذ الفقار دنیا و زمانه ندوشن چرا کت و تعیین
 نایاه سواری آقا تراده دیش سبی مدرای تیغش بدو
 سوار حسن گفت و شیخ دلدل روان به پشت رسوار عاقل
 نام کو تیره سوارن هبا میر زنهار جو ارتیش با کوه
 ولت و چاهه میر زنهار جو ار احوال دلدل چنی هم الفقار
 حکمتش کو درود میر زنهار نام پنجاه رنفر سوار بانی تمام
 یاوان و دلدل سهای بدیع تمام مات مندن ثر دلدل شیخ
 لواد نزدیک دلدل کواری هر در نزدست تمام طیاره
 لکرتش تر از کتد سیری هم الفقار میروش بدو میر زنهار
 دلدل خودش وینه آردا اباد محمد اکوش بردود
 و هر هم کستان داکتله او هم ابا سیری هم الفقار بدو
 نسلان لغت و دندانی باش از خرقه الفقار بر شول لکرتش
 دلدل لکته کت و بدنی هم الفقار چنک کت و چنی لکرتش کت
 نه تیره

نه یک جاده در دلدل حیدر کوشانی دلدل بر شول شکر
 سهای میر زنهار چنک لکرتش کت زبردست بهی تمام چنک
 زور کردی سپاه تمام سکر کت الفقار پنجاه بر نام و بر
 کشتن مات مندن چنی لکرتش ترا دلدل الفقار بر نام و بر
 ایجا رشی تو لکرتش خبر لکرتش کت بر نام و بر
 شنی نزدی زندانی دلدل کواد کتد کت کت بر نام و بر
 ارم هم ابا سیری کتیم نجتم بد شری بنه عظیم
 لکرتش رسل سسرور بو نمون و چنک ایجا حیدر
 نزدی و چنک لکرتش کت مالا خاک کت کت کت
 رت پای هر در و کت کت آرد و بالا سیری روی سیر
 لکرتش هم الفقار دلدل کت کت کت کت کت کت کت کت
 حیران مندن شری کار بازار ابا و پایش تر مالای حصار
 عجیب مندن حیدر کت و مدارا ابا ولای سکر شیر صفه آردا
 ریان سکر نه خورشید چینی لکرتش کت کت کت کت کت کت کت

شیخه قاصد ر کردار خیمه کنش نری کار بازار
قرارش بگذر امیر صغیر اما و قایم حصار خاور
دست راست بنای چو کشتی کشت یک نوحه شیر کرد کار
شور خاوران سر سام بی تمام لرزان ز بهت پیشانی بخت نام
خاوران بر ساری دلف چون سرگز شرم عاش زبون
در دم و دشتان و خاوران شاه دیک قشمان و نوبت آگاه
ساکه اند شفت خاوران ز قایم بهلولان دشت حصار و لکین
نمیشد فلک به چو شیرت به نر و نمیدانم هم ز بر دست به
سپاه آهوش فلک ده نهار امار و بر دوش شیر کج کار
یکیش مکر و در شایم رکا مدتش خرقه هم تا پیش لیان
هر وقت صبح ناداد الیوار ریز و زبر کرد لشکر کفار
انچه بهلولان نودم کسیرا دیکه ز سپاهش قتل عام خرا
یاد او پای تخت شاه خاوران دست کرد و ز یاد بهد او فغان
و تپش دوشی خاورانری بحر قشمن سپاهم کرد و زبر زبر
هر وقت مکن نوحه

هر وقت مکن نوحه سیمایین لودم چون درخت مکن نوحه یی
خاوران را فلج شفت ای کفتار دنیا ندیدش تا یک تار
امیر وزیر تاجی طیار با تپین ز بهت شیر کرد کار
تا گاه بهد اسپه نغز راه بقشمان دژی ز سر تا پناه
عرفی حاکمان جزانه تمام نه حسن و نه وقت نمای تمام
یک بهلولان چون شیر غران دشتش کرد و تیغ شمشیر بران
چند نغز نمایان در دم کرد و کین باقی سپاه آوردن ایمان
کنی مالکمان ای شاه جهان برونی و غارت و نوبت لیان
فریادان روی ای شاه خاور عرفی حاکمان لیدن تر آسار
حکمش خاور به جبر و آرام ملکها نو بینان سی هزار تمام
دانش بوزیرش خاوران سی هزار سوار در دم کرد روان
یک وزیرش بهدای قضیه نامش کافور بهدانی کند یه
کامل کادان عجب دانا بهدیده و خیمه دانا به
خاوران در دم دوش ای وزیر بشو بوبینه ای حجاب نظر
ایم قشمن بیابانز لاسن شیر کو آران چه کام شکافت

وزیرمیزا نکرد مدارا
 اما روبروی پیر صف آرا
 سا که نگاه کرد و مرد و جام
 دست و پا بدست و نش کرد
 و آنست قوت بکره عیان
 من تو مشنای ای شیرین روان
 می و دست تو کو منت دیان
 ز دلب آتانه برانما لیکن
 و آنست کدب کردم گفته
 رخ تو دم دیان ای شیر خدا
 من ز کدب با کردم نظر
 شکل قامت بویته حیدر
 نه نت نه ای شیر کدینی
 می هر قوت کس نماند یقین
 شخصی قر نام هم غلام تن
 بیک کجاست نه چن با و گنده
 می و دست در دست نه مردام
 در دم چن شفت وزیرای گفتار
 ای عایش آورد بصدف صفا
 اما برای حق دبی مصطفی
 هر نیز او با کز نش قرار
 شای و لای لعیس مردار
 چو کس برانه قوای خاوران
 قشمت نماند ایند تو بران
 قشمت نماند ایند تو بران

بهرش علی

من علی بن محمد بن رذات
 بن عم رسول محمد کرات
 خدا او چندی رسول حق
 می شیرش و پیش مطلق
 از تو مسلمان منی ای شه
 یکی غار و زو ریت سبانه
 او هم سپای تو چه ندارد پاک
 تیغش بر این شتر ستمند
 ما و روحی شفت خبر تو زویر
 لوز اثر بیت ملعون با سپهر
 دست کرد و دشنام سازای جا
 مکر غیر زبانی من خدا
 وزیر و رات لشن و قوای خاوران
 من دستم و این پیری و کدینی
 آتین مالک کدینی در زمان
 ابد و انبام داور دانا
 قادر و قیوم کس سر نزارا
 آفریننده تمام ملکوت
 زوری دهنده زمره ناکوت
 جینای با جو شن و ای کشتی
 امکان مرد و جانینه هوش
 فریاد رس قوت دانی ملینک
 صد صبر و بدلی مصطفی ملک
 بر در سینه سادات
 شفا خدای اوست زوی ملکوت
 نیست پانه شکر کعبه معظم
 سر و ذریع منیه با و جم
 رو و چهارم رسول آتین
 هر شای زهر و زور دیده دین

دست بایقان احمد مختار
حسن عیسیٰ دوشی پیر
روسل چکی شفت زهر شاه از
در دم و شکستش مصلحت
روسل سرور کردش متاب
بامرضه اجبار جلیل
دانش جیبی لایم
دست علی لوان و خاوندی
ده هزار روزه کزیده کران
نایب لرا جبریل آهین
و کشتن خا در لوان هر نفس
مالک دست پیش رو نازد
یک صاخر چینی کفره بهلولان
برو مال سپای بیجی پستی
سه چهار روزن بیجی نین دیار
بیجی غم زخم و کوشی حمید
بوسا دیده شان بعد غزنه
روشن کردند لکای بنای پهلوان
بدر لکای بچون قاضی الحاح
ولای محمد کیدست جبریل
خداوند لای ترکیبست سلاج
مالک روان کوه افشون و قیام
برو چینی ویش مالک بهلولان
طلب کرد مالک رسول کندی
ترجم شود و لاشی معزم غزاه
کذیده افعلدانی کرد کار
و خا در زین راهی بیجی روان
سپاهش عظیم به نوزدانی

سپاه

شکر کدم کردش تا دل
دانش مالک کوه و
سخت بود کشت خا و زین
سوار به مالک راهی به روان
نیش بر روی شان کزین مصلحت
او نه تنگای به کز مالک نام
ده هزار روزه و دان کمان
ترا بولجی تر بشنو جز
بیاور به چینی شیر سر از زار
آمان بنم چنگ بدین اکیان
صف کش مملوک بدین شاد
زبان طرز را تا به مقام
پوش صلی چند سربا طیار
مید ای مالک چینی ده هزار
مکش تو غره بامر سبانی
آه نیم و ده نوزیم علیج
امداد تان چینی تر بالای سر
ویش امری کردن زبالای کین
اهمیت خواهی کرد و شکر کزین
بنا بر صبر است بزرگ طواف
از بدش و کوه صری نوزد قام
هر کسرت رو کردی و زین
تر حسن فولاد نیش به مکر
بیاور به چینی شیر سر از زار
آمان بنم چنگ بدین اکیان
صف کش مملوک بدین شاد
زبان طرز را تا به مقام
پوش صلی چند سربا طیار
مید ای مالک چینی ده هزار
مکش تو غره بامر سبانی

ده هزار سده سی هزار کفر / دشمن ام پندره سودا کار
 بجز کران مالک از دور / سبای کافران کوزیر بر
 هر وقتش تا کمر ستکار / سی نفر کوزرانی و زنی نامور
 بود چنگش کرد مالک نامدار / و ایا لشکر نمند از کفار
 لشکر در سبای کافر لعین / با هر قدرت رتبه الهامین
 با لشکر فرستند سبای خور / کوزران لوان تعلیل بدوان
 شر بالای قتلوه ابوالمعین / زانوش مالکین لشکر سده م
 جز در لوی مالک نامدار / ابوالمعین با زبالای حس
 به چهل دو مالک از دور / روان به به و پلند و لشکر
 چنگ کردی حضرت امیر کوفانی بهجاه خوران
 ای بی زرع و شتره خضر / لیس عرب شیر پیر مهر
 دانه طبل کوس سبای به کار / مدان بر بر عی شای هر دان
 بر آتش کفر و دوزخ / در صد بی دوه هم هزار
 دست برین و تیغ سبای کافران / امیر صفه کمر تن لادیمان

محمد بن یحیی

حیدر یکتا دست نوری رفیق / تیغ ز دستش سند خورشید بقی
 هر وقت که نمند حیدر و ضربت / مرکب کهم نکرد و دولت
 هر کنگد کی دست ران / کنا و ضربت بیست می ز کباب
 به با دل دل و با هم الفقا / با جود و دست طایفه کفار
 پیش یار دانی کهرم به شکار / توفیق بدر نری قوم کفار
 به باه بر و بدست نیای به تیرانی / کردی سپه امپروزی سرزبان
 مالک از در چینی ده هزار / سپه اندشت چون کلاه شکار
 مالک ندون کین نوع سخت / منبتش نه لشکر کافر بدخت
 کوزرانی که نمند مالک به کار / چهار خور کبابان دست نوری کار
 بر شش دم و شمشیر تیز / سبای لعینان است کوزرانی
 خور شید پندره زمان به کار / سر کفر زبانی تا کلاه کار
 در این زخم سبای به کار / هر یک رو کرد و غیله ای و کار
 در این سبای خاور و لاف / لشکر زنی شیر کرد کار
 لکش چو می کند صفه / لشکرش کرد و ذات خیمای بهار

5

نیت خجسته

دست کرد بخون مالک از در پرت خجسته بر دل سرور
 در دم بیایه مالک کدین سجده بر نهایی عیثی شریف
 حیدر خم زنجیر برایش رخس حیدر زردید ویش
 زود و شکرت آفتاب تمام ده هزار سوار کردش خدم
 خادش گفت به مجازت و سر عظیم و کبر رفته
 حکمش نماند مامون بدخت سکه سیر صافی دران دخت
 و گفته مامون ناپاک مردار هر چه شان آورد بکشان بدار
 کوش بدی و حکم فرو فراری و ادای جهان در یکانی کس
 خواب دیدن میرز نه خاری عکس ملام
 لکنه سخن ز سیر زنده دلک برده به عیثی کمال لقا
 زود کردی یغوش با او بر هم زده بش نداشتن بجز
 او را بخواب عیثی بیکش اما بخوابش شای مردان بوش
 و است هشت مامون مردود ناپاک میدی سک بد شای

نارکت آوردن

نارکت آوردن کبر بد اندیش از الفقار سیر منیر بجای ویش
 در نه ز بدن بیرون سرت مردم و فدا تمام شکست
 میدار به بخواب به موش سرام رنگ زلفه یغوشش نمند فام
 صحر ویش به شعله آفتاب صحر او بر زبانی روشن کرد تاب
 میدار به ز خواب و بریدنی هشتاد هزار کبر سوار کرد به کین
 دانه طبل کوس کمر و نضر شکست سوار کرد و سیر و وزیر
 آوردن صافی عیثی سود شیر هر ک نهایی در نه بند بجز
 زودم لقا که کرد و شیر کرد کار سر نهایی شای جوش آورد بدار
 زودم کیش نوحه سکه کین لوز از بیت صحر او بر زبانی
 ز نوحه کیش جوش عیثی شای قران ده هزار کفر در دم بکین
 سر م به کسای خاور ساش شیر زبند المزار اندیش
 جلالت شکست با بر تا و سبحان لوا نوحه عیثی شای مردان
 ز شیر صبا و دلک بر جوش نوحه مر نطی شفتش بکوش
 و دوش شای ر سیر زنده خود و دلک هر کست م افکار

کرد پاره پاره بانه بجز
مدار نکرد دل دل بزرگ
طی کردید بر کش و کوه
تا یاد اولی شیر صفی را
تیدر فقه رسد ز دین
لبش نرویش شیر صفی
سوار بدلدل بود روی مصاف
دست بردم انقد کش
ای کرد و دل دل با و دای دار
نیز و نیز کرد لشکر کف
سود صیاف هر که چنی اجم
سند ز دست کافران
وقت خلاصی که هر دشتان شد
همچم آوردن سبای بدین
هشتاد و نه از کبریا دین ایمان
نکتن مار طرف عیاشی دران
رودم ای کردش مالک پهلوان
جوش آورد چنی سبای ایمان
دست بر کفر آورد مالک پاک
و ضرب کس سیدی که
سبای عظیم چون بحر بود
منش نرویش هم بکزد
و کز کند تیر بود و نشیب
رسته هم باین دین کردید
شمن نرویش هم نرزد تیر و تیغ
از کشتن هم نکردن در تیغ
کی کشیش همکلا بخور پاکین
لش و بانس گفت نرویش
لش و بانس گفت نرویش

عوضت

عوضت نشند ز انظار
روفا رنای و خون بد و لاله زار
سی زینت کوه خورشید خاور
سبای زنک پوش عالم سرگرد
جلال پیش زینت زردم
سبای عظیم جدا این آرام
از یکی توان و ضیویش
عوضت طبع ملک بهر دوان
روجه سبای خاور و دردار
هر چه پهنده بد داخل پست
سبای سدهم بکرم بیان
یادان و پادشاه خیمه خیمه بان
سند ز دست نرویش هم
آوردن صفه و روشن طمام
سبای اسلام با مخرها
شفت ده نفر کرده باین فنا
اوستا رود خاور و دردار
ساند سبای ویش آوردن شما
دیش ز سبای ویش کافران
سی هزار سوار این سوار
حور ویش به شوق نور خور
زینت عماما عالم سرگرد
پاره نرود صف کش سبای
دانه جل کوس زندن کمرها
ما صد هزار مرد آوردن خور
خاوران کور و دل چسبند
حراش نوه ز سیر زلفها
دل دل برده با چنی فقه انصار
رسم دل دل فقه پادشاه
شی و بستن و نرویش لات

سجده بردنهای بتائی نمیدینی
میرز خوار خوار کافر لعین
شعی و بتخانه میرز خوار نام
رو کرد و بتان و کشت ای خدام
هر چه موافق مکه و مدینه
عیانی که زلام چه بسبب شیخ
کوشی که قدرت انای لا اله الا
و آتش ای معلول میدی ناپاک
بنات آوردن تر و شست خاک
معبودم اون آدم کرد پیدار
انست جن و دیوهای آسمان
معبودم اون که زشت بود
در نای ملین هم عالم افروز
معبودم اون که زهره بینهان
آلای کلا حال دانی غیب دان
معبودم اون بنامانی پیشین
کفاه در زنده حلقه قاتلین
معبودم اون نهفتم سما
روشن کرد شعله خورشید خفا
معبودم اون ساز جهان
آمد که خاتم کشت بفرمان
ششده مکه مصطفی سرور
شفای هست و کائنات محشر
هر کس دینی او بگوید قبول
دست گیرش بموهم فردا رسل
چنانکه این چنین معلوم شد بر دست
عمومی او بجهت کرامات

نامش سلطان

نامش سلطان شیر عظیم
خان و زبانی اب مقصود
بوسه بر لبه قد اخلاص
خدا پرست بر سحر شماس
سخنی تمام کرد و بیست آمان
به و غرارت گفت نروی زبانی
میرز خوار خوار گفت نرویی
شری حال بیست آمان
میرز خوار خوار ای کرامات
نر از زبانی پیشین شری
در دم هر کس که زدی او طاهر
قبول کرد آیه دینی پیغمبر
تر خوار و التماس و اعلان
وانه طبل کوس اما نمیدان
صد بیت خوار کافر لعین
پوشان صدی چندی نرم کنی
مراد بر شیر کرد کار
سپای لکنیان به صد پیکار
لوار جامع حیدر صفه
سعد میر صیاف مالک لرور
راست کردن علم رحم مصطفی
نویسان سید الخیر حضرت الله
مدر ابرار هم سپای عظیم
تا کا و ای ملرز را بنام
اما نمیدان کافر لعین
نامش طلق به پسر زور کین
خود نمای کرد اما نمیدان
جولان و امر کجایی با و دمان
تر سپای اسلام سکه انداز
اما نمیدان چو شیر شکار

دست در تیر که چرخ زبانی در انزوای پیش سر مردانی
 سر کنونی که خاک زبانی شش و چشم مرد و دلیانی
 یکی پستی اما نمیدان کار کوشش و ضرب کوشش کار
 یکایک مان پری کارزار مکوشش ز کیش سعد نامدار
 تا هم قتل و غنای مهور یادش بقبل زرقم کافر
 ده هزار سوار کشته اعدای امیر صیاد و امانی جان
 اما نمیدان کافر چه پیر دست کوشش تیغ و نیزه پیر
 سپاهی خاور و اترانستم هم کشتن شمشیر کمران پیر
 ایشی دی بچم مع لطفی همیشه دلاطلی شیر روی غر
 دست بر پری کز خاک موار جوش خوش با هر صبار
 ده هزار سوار کوشش در رخ هجوم آوردن دست دانی تیغ
 مع لطف انقا کشته با دست امیر دانی شیر خجی پیر
 هر وقت مشنا شیر کوش کار هم قتل کز دراز موی هم لطف
 هم قتل از کافر کوشش با هر ضربه کشته بچون

وزر کشید

خورشید پنهان بزده پیوار هر آنکه یک از تو اما ایوار
 شرد و سپاهی کافر بیدنی داخل دشت زشت و عیان
 شش و بان تخت شاه خواران حساب کوشش و کوشش ایوان
 در شکر شختن در سندان شیدان با هر کوشش و کوشش ایوان
 کشت کوه سر و خواران زرقینی دلیش بنای تخت و دست زرقینی
 ورت ایمنه شورشون بکرم باو شایم با دجاء مع کوشی خو
 شکتی از سوار زرقینی شایم از تو سوار پانی کوشش کرام
 یادان و سپاهی شکر سدرم ما نگاه کوشش و کوشش لایان
 او شو چون با مرد و مهند و او مالک ملک و مهند و او
 شنجی آوردن خواران یک بر سر حضرت امیر دلی و مهند
 وقت نیمه شورش اما سپاه مالک از در هر پیر او با
 ای کوشش و کوشش و کوشش سعد میر صیاف و کوشش و کوشش
 شکتی از سپاهی کافر بیدنی شنجی کوشش و کوشش و کوشش
 او شو تا رکتی ظلمات تار شای مردان و کوشش و کوشش
 مالک صیاف سعد نامدار سوار پانی هر کوشش و کوشش

گشت مملکت باین دست حمید
گردد شایسته قبولی بنفر
شهر خاوران و صدق صفای
دست کوفت دین مصطفی
خواه کوفت کلیک خانه
آنان خزانگی بکفای بیکانه
نوعی و دینی پیرشای مردان
کوفت و بانی شاه خاوران
اما جوابی و دینی نام
و کوفت و بیک سر و کفایت
شکوهی برایش خاور لعلی
همچو بار پیرایه نرغی
احوال جیشد سگ بدین نرغی
تو بیک نرغی شاه حمید
هم بیان کوفت احوال جیشد
سر در تمام کوفت و بیک
سپاهی عظیمی به نرغی
نرغی باین ماهی تا خاور بانی
نفران و جیشد و بیک
تا به اول و بیک نرغی
هم نرغی و بیک نرغی
نوعی دل افروز کبوتر بیک
دلش و بیک نرغی
بیک کوفت و بیک
ناله بیک نرغی
هم نرغی و بیک
سر در تمام نرغی
ای بیک نرغی
و کوفت و بیک

بیک نرغی

بیک نرغی به بیک سپاهین
سروان به بیک با و سر
پیرشای نرغی و بیک
و اتی مسلمان دینی بیک
صبا شمش هم شایرمان
بد و آه و قره که قدم
و کوفت و بیک
زبان پیرشای مردان
سور و بیک
اما بیک نرغی
پیرشای نرغی
لشکرش تمام ایمانی آوردن
بیک نرغی
هم نرغی و بیک
نرغی و بیک
مالک صیاف حمید و بیک

مالک صیاف حمید

سعد نام در سینه زنده خوار شد کسدام تا بنیاد نهوار
بنا بر کس سپاهی معطر تر شد خاور بر لوان و بر
یک منزل در امر چون هر دین بارگاه خیمه در کتونی
خواب برین تخت حضرت پیغمبر عهد سلیم
وقت نیمه شوی بر تظنی دین بخا و جمال که مصطفی
و آتش میرزه شیر صاحب لید و قلم حسن و لاد نام
نیشانی فرقه معنی نام در باین و سر در هر در هر سردار
بیدار با خا و حیدر صفه کردش شکر ذات مهند در او
شکار را با صحرای سربانی شعله شوق نور خا و جبین
لشکرش سپیدی شای حردان بدست مالک را ای مردان
آدم و قطره دایه دوان در مکر و مد را تا و نیمه نو
تنها و راه مشی شتابانی ز بر بیدی صحرای بیابانی
کوشش برین کفا کرده کرد کار خالق مخلوق هم کلیل نهوار
پادشاه و شعب و پادشاه از تو بوا المعنی ز کردار
وقت نیمه نو

وقت نیمه نو شیر کرد کار یاد و صحن فرطت تا ر
کفا کرد و می شیر جبین سواری آما چو شیر مکین
کشت نخوت سخت مرد و کسب ز هیبت زبانی کرد تا تمام
دست بر آورد و از میان رخ تر شاه حردان مکر و شمشیر
دین از انفقار آور و در شوق بدرابر بر جملوان مست
براشان و هم هر ستمگر برق تیغش داشت و اندک
عقلم بر تپه شای لولاسور بقوت شای و نش از انفقار
مر قمرت نامی از العلم دزه از انفقار مکر و شمشیر قلم
دین با دست و دوشی حردان عقلم بر تپه با هر ستمگر
بقدرت با کچله از فرین نه او خضر رسی نه اید و عیانی
باید سواری نو شوق ت کجاست خفا که بجای میند مات
دست و کدل آما و زبانی و بانی قلنی نه سید و بانی
در خیال کرد و درونی پاک خاوشی بر دوه شیر ستمگر
اب دین حضرت عی علیهم السلام عتبات مغمر را
آتش شای و شای دله لولاسور اما خا و کنی کول تا زور در

عجیب شیری رسد نایاب نهایی که به ابو طهر از زبان
 دهن در گزشتند نیت آب نداشت چنی در می دهن
 حاکم کرد و دم مالک شکست هر میان خیمه سپای معطر
 پیای زرب که صاف نه صواریش دیو چون عطر
 سپاه کشت خیمه بارگاه نیشانی خیمه رست باین نراه
 خورشیدی پنج نه بره پرا شکستادم کردی رست محار
 سندن رست نماز با ذکر خدا کردی نیت برای کی ادا
 صفوشن آرد و روشن طوطی سپاه کلام کت و شاد کلام
 سپاسی خواب تمام خفته بکلم فرمان رست سعادت
 تا وقت صحرای زده پنهان روشی کرد و خورشید سر بر جهان
 مالک هم بر گیرد رست نهایی چشمه سار و نیت رست
 دفع کرد مالک شیر طایم و نیکو پنج نفر سپای کلام
 ترکند راب گفتی دیگر کتا نفعه نیت مالک از رور
 شکست خورش عاتقی تمام یادان و مالک از جبر و ردم
 کشتی مات سندن ز میر و مالک صیان سحر به نظر

چهار اطراف

نه چهار اطراف شکست سر نه نیت پنج دیار لشکر
 لور به مالک و روم بدوان لور کوه بیکر نیت و دشتی
 رست خور سر و رور و کوه سار شتی و بالای مالک نامدار
 شتی خردی نیت رست سحر کین دیش هم قطره کوه کفایتی و زنی
 پیای رست مالک شکست نیت و آتش داور دانی به پنداره
 کز نیت و شانی مالک از رور روان پانچ روتی شیر نر
 دیش دیوی و نیت از دیوان کور فیللی به سر دستان
 دیو چنی مالک کتی خنجر کیم کشت کوه تمام لور با هم
 مالک کتی دانی کرد کار فرد فریاد غفور غفار
 آور و دوی رست مالک کز دیش دیش جفوق سر و بدویش
 سر کوش کرد و زنی کر نیتی بصره کزنی مالک کزنی
 شتی داند و نیت رست صفنها دیش بری نیتان همین و نیت
 رخت سپاسی بونیت کلدار رونقش چنی برق سده سوار
 مالک پر شتی و نیت کز کلام میر و ایش و اجداد حرام
 بیرو ات و مالک اری کتا مدار مدر کتانی و نیت بینی میر

کلام
 کلام
 کلام

به او در بند بنی سلیمان
نزد و یونانک نزدی غار
مالک نه بریدات داور
کرش کرش بخت مالکین
لنهار دار ای پادشاه
سرور دنیا در پادشاهی
دری در کونای این کار
نزدی در یاره کندی طوی
دریا موج آورد و فروش دروم
نزدی در یارشی بیدار
نزدی در یارشی بیدار
کرش کرش بخت مالکین
لنهار دار ای پادشاه
سرور دنیا در پادشاهی
دری در کونای این کار
نزدی در یاره کندی طوی
دریا موج آورد و فروش دروم
نزدی در یارشی بیدار
نزدی در یارشی بیدار

کرش کرش

نیت نه سپیدی کاش غریب
روی دریا تا به پیرم خون
مالک نه کین بکین ز سندی
لش و پاشش ز میر و پاشش
دیش که دریا به دوش تمام
هر کین نغره سعه دیکه
تا یاد و غار شتر نادر
پیر و کس و سعه میکدر آرام
دانه دعوی صند از دانی غوغ
یاد او دریا به پی کدر
نزدی در یارشی بیدار
نزدی در یارشی بیدار
کرش کرش بخت مالکین
لنهار دار ای پادشاه
سرور دنیا در پادشاهی
دری در کونای این کار
نزدی در یاره کندی طوی
دریا موج آورد و فروش دروم
نزدی در یارشی بیدار
نزدی در یارشی بیدار

ای کفایت یافت با بزم
شی نرزی ملک خنجره مفتاح
آه که کفایت یافت با بزم
بنابر بندت رتبه عالی
ز قیاس کفایت یافت با بزم
ثابت کفایت یافت با بزم
مالک کفایت یافت با بزم
کفر زشت کفایت یافت با بزم
خوار شد منزل کفایت یافت با بزم
شکر سلام ندان کوه
ای کفایت یافت با بزم
خیمه خدایان کفایت یافت با بزم
رسیدن محبت کفایت یافت با بزم
اردو بارش کفایت یافت با بزم
نور زشت کفایت یافت با بزم
شکر دی بوطر خیمه کفایت یافت با بزم
در دم و کفایت یافت با بزم
پنهان کفایت یافت با بزم

سوره طه

سوره طه کفایت یافت با بزم
سپاه کفایت یافت با بزم
شی و بان کفایت یافت با بزم
پیر شری کفایت یافت با بزم
میر و ات کفایت یافت با بزم
در دم روان کفایت یافت با بزم
دریش نرزی کفایت یافت با بزم
میدان آواز کفایت یافت با بزم
درست کفایت یافت با بزم
ساکه ایدش کفایت یافت با بزم
دانقوت کفایت یافت با بزم
نور کفایت یافت با بزم
مالک کفایت یافت با بزم
هریزاد کفایت یافت با بزم
کیش کفایت یافت با بزم

سازمانی تیرا یک تخت عظیم
 گشتنش دست و پای سیا
 نیایش نور کز رستم کش
 و دشمنی قدم مهرت این
 هفتی که مدد تو کرد دست
 گردش حواله بوقت تیر
 داندوی کدورتش فانی
 گزشتی راه که در دم دست
 چاه پیر بزرگ و مکر در ادا
 لشکر سدام که روان بزار
 آید سوزان بر آتش چاه
 عیث زندان و تیر یا الله
 حمید کف کد که گزینند
 بر آتش چاه با هر خدا
 بنیاتی بنیادش هم پر قیام
 رز و کار دست او بانی
 عی دی و جم غیز ازین آتش
 نام رکبانی و تیر نیز تیر
 دست بر کز آورد میرد شکست
 کشت از انقضا بر نده کار
 کف انقضا کز ترش بر فغان
 هو اما رکبانی در دغلی است
 ز چاه که در کدورتش زور
 پاش مردان برای ز کار
 سه نهر زبانی هم که سیاه
 ام که رهبر تا کاد ما
 در دم که کد و میردانی
 بکم قادیان و سما

سعدی بر آورد

سعدی بر آورد چون با دروان
 بر آتش چاه سدا مدار
 لشکر سدام ز زبانی خوشحال
 کدورتش که ذات لای قلم لای
 رسیدن حضرت عیسیم با لشکر در سینه را و حکومت او
 ز روزه لایزه ابر کد کار
 و پنهان راه سپاه کدورتش کندار
 زمینان راه یک لشکر عظیم
 نوسیدان ز روزه سپه قیام
 بعقل دلش معلوم لیتان
 مهر کس که پیوسته زید و لکھان
 پنهان راه رفان جدا میوش
 کز یک تیر بر خوف ترغیبش
 لشکر کس که پنهان کد ز مکر و
 اوجش نایب ز مور و
 بمشک و بخور شنی صبا
 یقینی کد قفا ر مبهوبه بلا
 بیابان ز لبت و دل در لعل
 لشکر سدام ز سر تا و باه
 مردان خیمه خدایان
 ساکنی باین بنیادین سپاه عی
 لشکر سدام که در دست
 ایامش کد و غیره را فرار
 اورد صفه و شون طهار
 صفه هر کد و است یکتان تمام
 انس جن تمام شنی نای کفا
 لشکر فادش کد و تاج صبا

خواب بین حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 شیخانی خواب بیدار حضرت
 در آن شب جمیع بیدار شد
 لکن شهادت حاصل گشت
 هر یک از اهل بیت روانه شد
 همه از آنجا که در حق در لاد
 لکن بیدار گشتی در دم
 چهار کشته بیدار گشت
 ده هزار کشته بیدار گشت
 دانی تو با جمیع هزار کشته
 ده هزار کشته و او میر جهان
 میر نهان و از جمیع کشته
 بی مانند چنی ده هزار کشته
 ای بار خدایا که خبر
 چنی ده هزار کشته

چندین روز

چندین روز در کربلا
 تا پیش در کربلا
 بجا بختی جمعی از کار
 کشتن بختی بیدار گشت
 نرسیدن ز کشت بختی
 دنیا که منته با وسیله
 عادل هر دوشی بختی
 مالک کشته بختی
 دشتان ده هزار کشته
 هر کشته بختی بختی
 نحوه کشته مالک از در
 ده هزار کشته بختی
 کشته سلام بختی
 هر کشته بختی بختی

بختی

بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی

دختر همیشه او کچله نام
اما به دود به صرد آرام
چنی کیزان دیتن کف
شیش و بنی نه بخرم طواف
زلای مالک راهی به روان
با هر قار قیوم سبحان
شکوه این ربانوخ نازنین
بکوش طواف به نازنین
اما دود و بخت جنت
تراوان سرانیت و نایت
تراکز مالک بنده به سرم
کنده همیشه او کچله نام
دختر و است همیشه ای شای نامدار
خون مود چون و نت به اظهار
و طای شیم کرد و بر فیر
ناهن ربایوم بدت گیر
نه غم راه دایم بهمدوان
کره به بدت کیز کردان
بو طوع عظیم به کیز سنده
در بدایش بکوه مکوش بخاک
وصف تعریف مالک کیز و بین
زلای همیشه ش تاح عیان
همیشه ش شفت به دادران
وه فو کیت مالک با دوان
بیچون شخیصی دی طوع عظیم
اما به کسان به سرک عین

سورانی آمان

سورانی آمان کیلانی بنزار
دش که نیشانی مالک مدور
داتی و مالک کای بهمدوان
طلب لای باوشی جهان
مالک است و بنو دوان جهان
بوین و دیدار باوشی جهان
همیز مالک و طوطی عین
رو کرد و صفت همیشه بیدین
یا دوات به و روزنه چهار
شی و اندرون مالک نامدار
داخل به وصف بکوش سلام
جواب سلام ووشن تمام
هرست مالک در دم همیشه
مکانت تراکونی چو می روی
درت بازر کایم ای شاه جهان
به صد عالم به تمام فراوان
آمان به دولت شای خاور و زاین
رکت اما و نم چند کیز کردان
محتاج تمام یکسر ووشن
زام به حساب و جزه کیز ووشن
مالی خنایدی ای شاه جهان
سرانر کردم زلای تر عیان
درت نامت همیشه بوازم
درت نام همان روخن ترا قدم
همیشه و همان و ت ای نامدار
تراهای غمت من بکیز فرار
مالک طاعت و بهیت تمام
خدمت بکیز همیشه ترا

نیشتر با خط کلهره زرد	قبول کرد خدمت مالک نام در	فرمان و شمس گفت نری زنی	سپاه تا می کردن آفرین
مه آهناهی تخت شاهی چهلان	راحت با نریج مالک پهلوان	یک شخصی بنی را عیند ان	وقتی بقار و نامش لزان
تا وقتی ولده فصل خوشی خزا	همیشه بنوعم سدان سبزا	دیش میگرد دست با شکست	و ضربت پور عیند ان بابت
سپاه همیشه شایا و بیکی	سبزی مرغزار عجب دای	ارمان خجلی میندیشی و ت بوار	تا و ساعت هیچ بنی سپه در
هر دوان بار که بخت زرسون	دعیش کند و ت و همون	کردش آفرین همیشه نام	سپه و لشکرش نام خجلی عام
پهلوانان پور نامش با	فری زبردت زور سانش با	کشتی گرفتنی مالک با پور	
همیشه واته با دختر مدنی بیت	خوشه عالم در مرغیانی لیت	نریج بانه عجب و کسان	سبزی او قینی مالک پهلوان
کسی عدالتش نری جو پهلوان	نریج همیشه شکرته پهلوان	مالک شاهی تخت میندیشم	کلیا نوه کرم نریج و کز و شرم
جبهه شایا و ت در دم سپاس	هر پهلوان حاضر بدم لای	نریج و شایا و خوش و قار	حقیقت ستم لعینی مرد در
هر کسی شایا و بد و نریج	مرد و شایا و کلهره شری	مالک سپاه و عزم جبهه شایا	نریج و شایا و کلهره شری
پهلوانان به نام شیر کیر	نامش فراد نام در دیر	نریج و شایا و کلهره شری	نریج و شایا و کلهره شری
ان عیند ان فرما و پز زور	مرد و شایا و کلهره شری	نریج و شایا و کلهره شری	نریج و شایا و کلهره شری
شیر نریج و در آن بنا نری	هر و دست کون و دینه باری	نریج و شایا و کلهره شری	نریج و شایا و کلهره شری
شایا و کز و بدست	دش بر فانی داد و کز و بدست	نریج و شایا و کلهره شری	نریج و شایا و کلهره شری

فرمان و شمس

صواروش به شکر نور خور
 بزوق شادی سپاسد سر
 هفت شب جمعه نورانی گفت
 هر ی عیش کور ملک نامور
 کلچره سرف و پرده زرباف
 شش خرو پرده شیر روی هفت
 ندرون دمالک کزین
 کنایه داری رسول ایامی
 اصلا نونیش نشی بهلوان
 بگردید امری قاسم سجان
 تا وقتی بهوش کور کار
 باد و نونین تمام اهل ش
 با مرضه گفته به غیر
 کفاح بگرد و کلچره و لبر
 تنگ کردن مالک پاش پور
 ایچا ریشه سخن ش پور
 ناپاک مرد و یک بد شور
 به و هفت ملک اولعایی
 بگرد و غل ناپاک میدی
 سوری و قران مالک صد صا
 کافر و دوش پور مردور
 ش پور به شهر جبر ایا شاه
 هتاهل ام لایه دوش سپاه
 بهمنی فاته به اویسهای ویش
 اوک ملول مژدم بد ویش
 بهوش نایب

پورتن به جوش کت تمام
 بشان و صحر او فلان مقام
 ایا و مالک درت او حید ساز
 بشیم و شکار بعیش بنا ز
 مالک فرید دوش پور بدکار
 گفت کرد و لطفه انای کرد کار
 ش پور به کت هم به چینی ام
 شش و رنگ لوان به در و نیم
 بهر شانی ز غبار شفت هزار سولر
 بهر شانی ویش و در شفت
 مدران بهر مالک دلیر
 کیش تیغ تیز ش پور و هیت
 اناش و نون پور ضربت
 اندیشی کچ مالک بهملوان
 آهوش بدت او کز کوران
 نون کیش و یک شیر نیت
 نیت نون سپا کز بهر نیت
 اول ویش و نون ش پور ویش
 به و هتاهل کف نون ویش
 ز بهر ز رسته بهادر ام
 دست نونیش غوغای بهر ستم
 و ضرب صد کس بهر شانی
 بلکه ده هزاریش نون کوران
 پور و شش مالک کز کیش
 دیار البیتر نون ویش
 ایا و مالک لای بهیش ش
 کرد و ش سر عاب ز بهر کور نون

بودیم با دست عظیم
 بنام ضای قیوم قضا
 نزل بودیم عجب در میان
 روز چهارم حمید صفا
 نزد و علی شای دلگشور
 ناله دی و چم سبزی غبار
 مشین بر او بهشت دکن
 و آن یاعلی آمان مددگان
 و در نهضت نفوذ لشکر
 مات به مصلی شیر کردگار
 ای کرد و دلدل امیر صفا
 تا یاد واری کسب روی عظیم
 با قدرت داری کردگار
 نه سخن سرای تخت زلفا
 نیت به دانی از وقت
 و کاش

فضل بسم الله الرحمن الرحیم
 روش اتمه معطفی نازد
 وصفی علی بکریم بیان
 پیشینه چترش بر لاد بر
 لشکر بدم بکوش مدد
 مشور و راه آتش بفرار
 دیکه پیش خانه دست کرد
 عا جرم ز دست از روی دعا
 آدم سبب ز آب کشته
 و نای که به صبر مدد
 کس جنش زنی به غیر ز قمر
 دیش عی شختی نازانی ز بیم
 صوای افتد نیتش گرفتار
 آری است از شوق تمام نیت
 کرشمش و نیت فیل بر پا
 و کاش

دانش

جواب لقمه در دوان
 ز بزرگ زبانی را بزم و دوان
 مسلم کز لای شای فادری
 مهربانیم و مغرب
 ارمان و نخل خضر در دشت
 ز بزرگ زبانی امان ای
 یک پهلوان و بیهوش
 باین و سرور ای سپاس
 ادبک خرا و بیهوش
 جبهه و سواران خردا
 باوشی و دم آتش بر یون
 اوان اما و دشت می
 بوسه زشت شاه اندیش
 و آتش و قرد لعل بگریز
 دلدش آورد قمر به مدار
 با و او با چمنه قمر
 قرد لعل کرد و با مدار
 در دشت ای سپاه اندیش
 کفا کوش تخت چمنه اندیش
 در دشت قصر لوان

دین قصر لوان چمنه کوشند
 تمام نقش سواره
 صراط قیوان خاتون کوه
 تخت و تخت مرصع زر
 صد بیت زینت و این
 ز بزرگ زبانی امان ای
 ده هزار غلام سوار
 کفایت نرو و دشت کای
 تمام زینت بخش هفت از کفایت
 شوش و شوش و شوش
 یک چهره یکی حای همیشه
 شین زینت و شوش
 ام زلف و قلم و شوش
 ده هزار غلام ترک و جیب
 دست و بان دست و بان
 ده هزار غلام زکی و برد
 کشت جواهر و شوش
 بنیاد شای هند و لای
 کردی و شوش
 بنیاد کس تمام پهلوان
 کحل و شوش
 بغیر از دوان چمنه و کس
 صف بنان صفه و شوش
 کس غزا و شوش
 به هزار سپاه و شوش
 مات صیرن سهند شیر و کس
 اما کوشه و شوش
 میثه شاد و شوش
 ز لجه و شوش
 غزا

رست و ابریم لای رکن
 مع دوت ای شای عجب کشت
 بشیم و نه شای خورن
 شای خوب زای خورن
 همیشه است بچش کنونی سلام
 حیدر شای شای اقامت زبانی
 ای زوق زینتیم و هم نام
 همیشه است ای در حد عقل و کلام
 بنی تخت من بود سپردان
 مردی نیست مال مطاوعی
 یک پهلوان از بر زبانی
 آمان و لدی یه چندی و قانی
 ترک ز مال خزینه انام
 حیدر عتی شای مقام دیر

کردن شکر دات

کردن شکر دات دانی با تمام
 رفتن مع عده ستم بقلمه مهر
 نامه زرقه میرد با کلان
 پیدا فریاد دوزی دشت
 و داد بیداد و زاری کردن
 سپاهی آمانی ز شارب برتر
 سرور لشکر کشتن وقت
 در دم عکس کو همیشه شادمان
 قشتم و مردم هر بر او پا
 کاری کردن بسا و لشکر
 و است و قشتم همیشه شادمان
 و است و بکشد عید و خور
 همیشه حرکت دای و سپردار
 کواری و کدل کند و را
 حیدر عتی شای مقام دیر



وقت نیم نوگوشانی بخار یادان دسپای سیدی کف
هر کیش نوه صیاف دلیر سرسام با لشکر زیر وزیر
امیر صیاف و بنیه از دوا لشکر کفار کردی کردتاده
خبر در کردی عیاشی تر هر نیز دوا سپاه سران
بدرگاهش میانی کلبه عینی لپای دیش میای قوی
لوراه طلی شیر کرد کار بت فریدی مکر در دم کافقا
ز درویش نوه سیمایی اما نوزده صحرای سرزایی
زیرت و نیک می مرطلی ده هزار کافر خانه فنا
لشکر کفار را ادرار ترسان لوزانی کزانی به
به اودخان روینان نراه خبر بردشانی دای مجنده
دانشان ای خوشیم بخت یاد اسبانشان مکره ساخت
یادان سپاهان و جای داور او شومانی با سپاه سران
وقت نیم نوگوشانی بخار کیش نوه کرم سیرانی
ز سر تا پا بکرون در سینه قرص کردن تمام سپاهان و سینه
تا به کمر زلف

تا به کمر زلف نشانی با روشی دست کرد بکریز و هنده خوشه
اه سره کیش مجنده شایه از صیف غوغا غلطی تار
یکدیزیش تمام اهل فال هر چه بکریز ثقیل ز قبال
کف مکرشی او تروی کتایب هر چه بکریز سوی سر حباب
برایش که منته دونهای وزیر نامش عیانی با هم نظر
فوشی و خضر فیض جمال مبارک سخنی هم صاحب جمال
همیشه دات وزیر دانی اشیا بوی بطلون توای کارزار
رمل کتایب است وزیر دانا آواز فغان دوات ای مجنوشه
ای با نژاد دست قشما باین به سمانی ز بهر باین
عزیز قشما نامی انجی شایر سپاه و لشکر خجینش
سخت زبردستانی ای شاهان بوسه میافزاند کتایب عیانی
ز مینش بیس هشت خم به نژاد که بکشد وزیر همیشه تمام به
همیشه دات وزیر دات به عیانی حکم منشی تمام فاوران
او بزر دوات دیش غریبان ای همان ضربت زمره زندین
اسمان بوقش تمام مکرش پاره به تیغ بهرام

اعیان دوزخ و دشت
 و قفس آتش بکره کار
 اگر قفس بیا و بقیس
 همیشه دشت بفرای دای
 به چو بر شیمی ز دشت برام
 زوزدانی و دشت و دای
 باوان و دشت قفسی کزین
 زنجار ز تخت بزمی کزین
 همیشه ز قفسی دمال کرد و در
 لشکر همیشه تمام بای حیران
 همیشه لعلی دشت و قفس
 قفس دشت و همیشه در سات
 سها قفسه با تمام سران
 نیشانی و سها شیرین
 اگر مکرزایم بکره باور
 بهدایا بهشت

بهدایا بهشت به کامان
 و آتش و دهرمان بهشت
 هرگز غما و خاور زین
 یکی رطبی همی زره و کتاب
 امان بهشتی تا باقی
 اما و زوان و دشت و دای
 سها و لشکرش و قفس و دای
 رویای زری چو لیلیان
 دوا و آری پاشی چند چو پاشا
 اما ز لایه عیسی مردان
 بیان کز پریم ای عیسی
 سر ز جرم مسلم بزرگات
 وقت خیمه ز بیمه الا لشکر
 ز کشته سها کون و دای
 یکی ز سها نشی و بر
 بهدایا بهشت

وز دهر تمام بهدایان
 بهر چو دیت سهای سها
 راهی با چو شفت بهر سها
 ایجا و نه مشون چو ای سها
 حی لولجا رستمانو لیان
 سها ای سز دشت ز قفس و دای
 او سها و دیت سهای بهشت
 ناشی سز مشون چو ای سها
 ستر و قفس چو شیر غزان
 قفس و دیت سها و دای
 و آتش و قفس سها
 سها مشون نه به دهرمال کافر
 رسم ذات پاد لوروشی بیاد
 سز دشت بهر سها لعلی
 سرورشان به دهرمال بهدایان

میزبانی دلایل و کلام	را بکنش تمام اهل شار	درست و قشما نوشاد کافر	کریزان موی کاشی و بر
سید کنز زبانی هوش	جسته سبانی تمام باین سر	عید و نوشاد و سبانی	منه بر سر کاهن کریزان
یاد و سبانی شیر کلام	سر کرد و سبانی بخیل	شیم و قلمه صولای بر صفت	ضدت بکون و جانی سبانی
کردش سبانی و قشما	تا وادی صیاف هر را مکر	راش بر روی و قشما	تا که جسته شایم بنود لیکر
جز لکنه ترکمند انداز	و آن و جسته تمام سر	هر کیش نوشاد و تیغ آید	بش از بقیع عید کرار
بر شای ترکمند یاد و سبانی	سبانی مکر کرد و قشما	بکرست کمر نوشاد کافر	دانش در زین دایم دار
حکمش کرد و جسته معلوم	و آن و قشما در برده هزار	بیزار بر سر کمر بیدی	روی زین تمام با و سبانی
بکره کندی و نه سبانی	بشود دان نه قشما	ز سبانی کافر هر جسته	بش چنان سر کنند
اول و زنده سبانی با و	در و جسته جسته کلام	کریزان ترستی در آن جانی	بداد و قشما زاری دارد
درست و جسته سبانی	لکنه و جسته تا کون صیاف	بش و قشما در زین	همان بهوش کافر بیدی
جسته است از زین و قشما	نوش و قشما در و قشما	عید و قشما در و قشما	تا و قشما در و قشما
دوازده نوش و قشما	ده هزار کندی جسته	جسته شایم بر و قشما	پرواز و قشما در و قشما
سوار بر کسب نوش و سبانی	و نه هزار کندی کلام	و قشما در و قشما	مرا و قشما در و قشما
یافتار دال و دایم	یاد و سبانی معلوم	بیزار بر سر کمر بیدی	بود و قشما در و قشما

در و قشما در و قشما

عید و قشما در و قشما	ارواحش زین کانی کلام	و ضرب قوت سر بیده آید	دانش و قشما در و قشما
ایمیز و قشما در و قشما	ملوحی سبانی کرامی	بش و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
نوش و سبانی در و قشما	کیاست با و قشما	و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
نزدی زنی کافر	طلب کرده و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
صد هزار و قشما	سر و قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
بش و قشما در و قشما	بش و قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
و دوان و قشما در و قشما	تا و قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
دیش و قشما در و قشما	ز سبانی قلمه کلام	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
بش و قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
ز قشما در و قشما	ز قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
صیاف و قشما در و قشما	بش و قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
یک و قشما در و قشما	بش و قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
بش و قشما در و قشما	بش و قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
بش و قشما در و قشما	بش و قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما
بش و قشما در و قشما	بش و قشما در و قشما	در و قشما در و قشما	دانش و قشما در و قشما

در و قشما در و قشما

کینا تیغ مینر صیاف نامرور درش نفق امان مرور
 ویش جنی مرکب نیز مایکرت شنی و جهنم یک بیت پرست
 کافرنی امانست این عجایب کت تمام مهملان
 تیغ زویش کند نیز مری مصف
 درش مکر بند کردش و غنیم شنی و جهنم ساکن با مقیم
 ده هم نفق کافرنی صفت یادان و فیاض کشتی تیغ و دست
 عکس کرد صیاف بر سه کمان هر ده تکی دست نزدی زنی
 هجوم آوردن سپای کافران ویدیه صاف کت او سیان
 لشکر بدم کشتی و یکبار امان ویدیه شتران و خوار
 نیشانی نزدی هم و نیز مری هم چندی نزدی رستای خیز
 مشندن و هم تیغ مودار بر از بر انوی جز در
 صدمه از کافرنی امانی جینی است نه اسبای مسلمان
 لشکر بدم تمام بانی زبون کردن ضاجت بدر کای بچون

وای یا هادی

وای یا هادی یا بک کس نهایی مشکند افزایان رکی
 کوشن ضاجت بدم و یقین کروی سپاه نزدی سرزانی
 برانز کروی شنی مردان جوش خوش با مریحان
 سپاشی ذلیل میایز کردار دست برد و هیت کین فم القفا
 اول ابد سرور کرد فنا قباد شک دل و سپای سکاره
 و ضرب با هوای حمید و صفر سپای کافران کوزیر و زبر
 لشکر گریان تیار تر سام عی مودری فم القفا
 کسی بریز آن نامردن چند کشتی میدان لور و سپر دن
 و منده لشکر زام و ریم کمان شین وادی همیشه و داد فغان
 کردش فریاد و شیان ای زبوان کوز عی سپاه
 هیچ منده با سپاش تی تیغ عکیر رینه کنی بکیر هم تیغ
 چنان کت کت کت کت کت کت و قیطان زان را کشتی
 قباد ارده نیز کوزی هر کون روی هم رینی تمام کوز و در کون
 بهی ارده نیز کوزی هر کون کوزی این بزار کای سپاه
 بقیشد دست وزیر کوزی کوزی عکیر هم بدست قیطان بزار

وانش ای جبهه شنی غار
 نر چهار اطراف دوران عالم
 وکت شاد و قاصد کوزی
 عکس غنا جبهه شنی لوی
 ازده صاف و سپای بشار
 امانزده انش جینی تمام
 هر وانش جینی کت تمام
 سانی سپاه در و کام
 نزدی سرزانی زده منده جبهه
 هر وانش ضیای کت تمام
 شنی و تیغ جبهه بدر کار
 ای عمارت ریم کت کت کت
 شنی و اندرون کت کت کت

میر صیاف وانش

میر صیاف وانش ای کت کت
 وانش و صیاف اسیر کامل
 رویا نراه صیاف کدن
 ویش شخصی شریاع منقار و
 زانش خاوری شک مردان
 رت و خاوریان صیاف کت
 هر وانه نایب میدی ایمان
 خاوریان وانش کت کت
 کوزم کت کت کت کت
 منی نزدی دنیا کت کت
 کوز وانش صیاف کت کت
 وانش وانش کت کت
 وانش وانش کت کت
 وانش وانش کت کت
 وانش وانش کت کت

با سپیدی چو اردن ابله
 کلبه خانه و مسجد کردن
 بدست کلبه که نازدار
 ناله از حوض کبری در میان
 با وادار ملک بکوشی سلام
 مانده در سینه مرد و دانی کالی
 ترک امانه مطلبیست همیشه
 چراغی که در دست خرمیست
 در آتش و در سپیدی کشت تمام
 سپاهی آمانی ز بهر رانی
 مانده است بفرماندها
 سپاه آفرین خیر و صفتیست
 ابتدا بنام دارای جهاندار
 سازنده که سما و زمین
 زرق و بزمه که شایسته می
 زینت برستی کشت این مسلمان
 بنال گشته سجده خجی بر دین
 دینی بخور کوشی اختیار
 شغلی به امانت نازد سرور
 سجده بفرمانی شرفیست تمام
 ترک امانه چینیست حوال
 اعضای بدست بیست کیش
 همیشه ولای تو منش کیش
 بیا و بزم تا بوقت تمام
 مدتی برابر همیشه و تالی
 منیش و در وقت تمام سر نگر
 سده آفرین خیر و صفتیست
 آفریننده که طیر و مور را
 نزدی هر شک و صندریست
 قطره رحمت زینت برستی خجی

صورتی

صورتی که در شعله نور خور
 بزانه و در دود لاریش
 شکر کیم بدوده خور
 صلوات هم بدینی محمد تمام
 بشو رازی از بهر منیست
 رسول مشرق تا محراب رانی
 شرف عظمی بیدریا کنار
 پوشای عالمه میا کیم تمام
 شش زور در دین خور
 کلاه و فوبت شکر و سما
 بر کشته جانی نیست لمانا بدست
 زانیش فراموشی بدکار
 ناله و تاجی مانده از زور
 آتش و شکر خور بدست
 کار کشت بدینان و امانت

شکر مدینه تمام خالین
 غیر زخمی و غیر ن
 سر زانی زور و خور و تان
 بکیم بدانی چو شکر ملکین
 بلغا نشان سپاهی پشمار
 ناز صبر کرد رسول کزین
 نزدی مصطفی بکوشی سلام
 معلوم نور زلات ای صفا
 سا که این شفت رسول تمام
 دست صفا بکوشی سلام
 بکوشی رسول ای صفا
 سید تقی این بکوشی سلام
 هر زانی بر این زمین
 ناله بیدار کوشی سلام
 زینت برستی کشت این مسلمان
 بنال گشته سجده خجی بر دین
 دینی بخور کوشی اختیار
 شغلی به امانت نازد سرور
 سجده بفرمانی شرفیست تمام
 ترک امانه چینیست حوال
 اعضای بدست بیست کیش
 همیشه ولای تو منش کیش
 بیا و بزم تا بوقت تمام
 مدتی برابر همیشه و تالی
 منیش و در وقت تمام سر نگر
 سده آفرین خیر و صفتیست
 آفریننده که طیر و مور را
 نزدی هر شک و صندریست
 قطره رحمت زینت برستی خجی

امانی

بنو محمد بن حضرت رسول	حق تر بالای سر توئی کوفی قبول	ماه بنیمن خاکهای رسول	دینی پیغمبر در دم کوفی قبول
وزیرانی تا در عرش فلک	نه هر فلک را صد هزار ملک	آنانی بر حق دانی ملین	رسولش لقمه مصطفی نسل
پوش چیده در خوش مصطفی	با فدی پاک لصدق صفا	رسول اخلاص کوفی صفا	و در کای چینی با صفی الحیات
نزد طرف خمار شکری کان	و آتش پیغمبر میسند ان	با هر چون دانی پادشیش	دستان خمار آماجی ویش
نشی نزدی سیدانی است کردگار	و آتش خمار ای یک بدکار	شکر در اصل نه صد غیرش	کشت مسلمان این با هر جبار
هنی کس نمی سیدی ایمان	منی طلب کردی دزدی سیدان	خمار کشتی خای رسول ایمان	اما زای حق لصدق یقین
بوسلمان بد کیانی بدل	خمار شناس بر دیت مگر خجل	هفت روز نیست نه ز لای صطفی	و در ایشان در رحمت تر خضر
اون کردگار سارنده سما	خالق روی عرفی تا بقسم سما	دستور و شریکی الهی خنده	لو او جای ویش سالی به خمار
رست کرد و دشنام خمار لعین	و رست و پیغمبر حرف خنده	کوفی اطاعت دینی مصطفی	و در ایشان در رحمت تر خضر
کیا تیغ میزید و بالی سر	اما لایق از او به پیغمبر	رفیق بیای عمر	بخاور رین
کفار کفر قدرت دانی پادشاه	دست بر پیش خشت میزند او زنی	ایمیی تر رسول بشنود خبر	دور و بیایی میسید سرور
هر چند که کوفی است با بولار	تیغ بد و فوق رسول زور	هریزه و پای شیر معینی	بنو و جوان تا خاور رین
کسرت و دست پیغمبر قیام	خاک میزند بر او با هر چون	بنو و لایق شای حدان	ترحم و عی سلام فراوان
زار ز لیلی سنده خمار لعین	کفنه پستی رسول آیین	ببین چهلون شکله سلام	سر بر حوال بزانه تمام

ماه بنیمن

عمر بر پای رسول ایمانی	هریزه و پای روی زبانی	اه سیدی ایشا هجهان	سی نهر رسول سلام همدانی
چار پنج اور دیت نزدی مکر	و است پادشاه و قرنی بادانی داور	ولای قشقی راهی این نیکو	هر روز همدانی و نیت سعید سر
بیک نزدی سر معینی کله	بست نزدی مکر امین پادشاه	و آتش و شکر و شکر لوبین	ولایت سناست قسم بو ایمان
کوفی کسبانی تم کوفی	و کوفی سنده ز لای رسول زور	کشت بنای ملک سناست چندان	نیز و زبیر کم ای سهای کران
راهی پادشاه و خا و درین	کفار کفر قدرت رست لای لای	اما جواب ایمان و زبیر	و رت ای چیده شاه عالم و تنگ
بابا پادشاه مکر کند ر	بکریم احوال همیشه از خطا	خسته جاری سخی رست و دم تمام	قشقی نین نزل کلام
نزد و ز لای سنده خبر	عمر زاده پاک رسول سدر	نانش عیدین بستر کردگار	بن عم رسول عیدین شاد
دیش خدی عظیم میر سحر	سید اله ملک شیر صف آرا	قیق آرد و نعل خشت خشت	لزدان تر اهبت تر سهر باد
چنی بوالعینی شیر نامور	اجم جیشانی سی نهر بر سور	خرا میخ کردشان و دور	در نه نیر پاشی جبهه جوی پاشما
پیاپای یکسره قاشی سنا	بوساد پاشی عیام نطی	خرد و دایره سنان نزنندان	و کفنه عیدین سیدی ایمانی
هر سار مالک راز روایت	ما جای مینت همه نجات	در دم تر زندانی و زبیر دانا	ایانش آرد و مکر و سحر
هر جاری آرایش و سر	تمام ظاهر کرد او ز لای حمید	شماره دانی سخی بکر کوش	شیر زمانه بوی تر خورش
ساق سلیم و داغ جاق کوفی	شکرانه قدر ای آرد و ن	دیکه تر سحر امید الهی کوفی	ز کرد و دایره دایره و دایره
بنو ز سهای خا و در زبانی	و اتی و عیدین نامک سیدی	شی و پشور و عیام نطی	بوساد پادشاه عید لصدق صفا

اما سهای

و زارت عصا در قیاس
 کین نوع سخت بهی فرور
 بی درت بهی و کینه فغان
 چار صد بت منش کدستان بدو
 یکسوی نذر لنگر باد در
 جبه چو لخت جگر ز رهبان
 گفت و نه کعبه رهبان ذلیل
 بردی و دلیش لصد عز و ناز
 و آتش رهبان تبش در دو
 ایهان و آتش سوختنم
 لنگر سلام مد منگشت
 باد بهبان عمر تید باز
 هریز او با و آتش یا خدا
 تسبیح زردنی و ذرات
 تر حکم زان طلیات
 رهبان بت عجم زارت بهی
 کین کین عجم تا و نیمه عمر
 کس نشنا سوختنم عیار
 گفت تا که باش تو عین
 او مال دلی که بر آتش دغیل
 خیه خوشحال شای خاور و ناز
 هم امش فرمان چهار صد معبود
 مردول پیشان فرست دوام
 نازن یکی بر آتش دوست
 سهاش و خوا و نام و دلوز
 خالق روی از غنی افتنم سما
 حق بر زلفاک

زین بساوه او غر گزینی
 نزلد شای مردان نیار زین
 بهریم و برت بگوشت
 برکت منشی ای عمر عیار
 رسته دایه بکشت خوش
 ز کت آوردن ای خست سبک
 بنوه حرم تا کوفت بیان
 عمر و بر و بر و شای مردان
 ای مال سپاسش ز جیش
 معلوم بزلت ای عسکر شای
 کز هم کارش حرمش تمام
 بهم و شای عسکر شای بدنام
 خندان این تن دگر هدم
 عیار چنین بطور بیان کرد کلام
 تا بوقت ظهر کس نبی سوار
 بگوز سبای جری مردار
 سید در بر خاد و جیش میدی
 اما و نظره افتاب لای
 کین خود سخت مغولی کراه
 دیش نزلش خیشای کم کرد
 ای کار و کار که میان وقت
 و بر و سبای و لای عین بخت
 به که کمر و دران بطور جانور
 میشد و لای و به جنر
 خواهد و شای و جیشای نبات
 معلوم بزلت حرم و بقی
 مات حیرانند سبای و یکی
 صخره نزم هم عمر عیار

نصفه درین

شده کن خورشید شادمانی
سرگرمی کند قبضه نریخت
تاج بقیه شادمانی
نکاف کرد خیمه و تا جیل
نایاد اولای محاشی بران
نکر سلام خاطر کردی
اما وقت عصر جمعه لعین
چونکه او عیار منش کرد زرد
آفتاب نه میار برده شایک
در دم جمعه شادمانی
درست چنی و تپتی هزار
فرخ آوردش هزار
نکرش نمی در سر وزیر
هر از او با هر مهرمند
بهر چنانش خاک آری
اما هر یک سبک است و بخت
هر که در بخت مرغ نیست زدی کز
منیت نری هو او چون مرغ بالدار
مقدمه ویش تمام کرد بیان
ز کفکار عر خان دای و بار
درست و سبای ویش هر دو
صحب با شانی مکرر دمار
در حال و مایه غریب زمانی
به دل و پا چون زنگ سیاه
بکشیه کی که تاصب مکرر
نور شک کردش مکین کاه
با هر قدرت در نای به نظیر
درست بنا بنوعی قادر خواهند
در بر فرست

سرگرمی بود ای سبای عظیم
بزرگان آن اوم زنگبار
فرخ دیش کم فرخ در دار
ورت حکار در دست و ده تمام
و آتش کاهم منجم زنگبار
تا اولای قبضه فرور زنی
هر چنی تاجم آن و بار
صحب در دست و اولای جمعه شاد
قدری نوشا لیش هر زن تمام
بخش و جلد یک یک بیدست
در دم بجای ویش با تاسه هر
نکند رخشان ز سر تا بوار
ایبار و خیمه جمعه شاد
زعب رکتش اتم نهاد وزیر
نور فرستی خدای کریم
ویش کرد بصورت زنی او عیار
نزدیک و دلی شکر کفار
اما ترا کش یک زنی غلام
و سینه رکتی آن کلفه
تا آردن من سر فایه
فرخ نری سخی کش در کوه طوط
و آتش منبیه ایشوا صبا
اوسن بریش تا با هر طعام
هر بر آرد و چند بهر طرغ
هر که او بسندش کوشش
نکند یک مکرر و در
نکند کشت سبای یک یک
ویش حفتت نه تخت جمعه شاد

شادمانی عر در
نیادوش عینی کله
او هم کمرت نیادوش
بر آوردت جمعه شادمانی
خدا در دست عر زاده
کاهنای نوسا جیل بران
تا وقت محرم در جیل
سپار با نای و عید لعین
کیش خوه کت کفر بخت
آن که بعد کت وزیر
جمعه شادمانی
دیش کاهنای کفنی
نوسا ای جمعه شادمانی
مسلم بر لالت یک مصطفی
چار سیم کت جمعه شادمانی
تاج سبای شادمانی
درست و فرست وزیران
دیکم تاسا رکت وزیر
کردی کرد و درک جوانی
درست نیادوش
بر آن فرستید نه بر دشت
دیکم عر کت کت
سرام بهر از بخت
دیش کت کت جمعه شادمانی
تمام تاسه منن وزیر سبای
در دم هر شادمانی
به کار عر نوزاد
نظر کرده حی روم عرام

نور و سبای بر چنی شکرت
سرت زدن مکرر جبار
فرخته فرخ اما زنا کام
ما جوی خراوشان کربانی
اچ ریش سول سندن عیش
هر کس کت بهر سالتی
زکی مهرتا اما وی سبای
در دم بیان کت حالت سرنگ
تا آرد و کت زلی سرتاب
سبای شکر تاج جت بر دن
ای عید و دغی کت زار وین
سبای کت کت جمعه شادمانی
سبای سبای کت کت
نور عی سبای قیامت خزا
شادمانی کت کت کت

عر غلام

و بخت منتهی تیغ مود
 شش خن دین و هم جید
 تا و زید منج پرده پنهان
 دانه طبل کوی نرندی گزین
 لشکر اهدم سندن و ستار
 پنجره ارفق ز سپاه اهدم
 حنی عمکای با شیر کرد کار
 دست و پای مردان غلامور
 ز سپاه کافر لوند خویشتن
 اید که شقتش به نظر
 صفه آوردن سپاه اهدم
 ایجا ز جیشد کو بنو جبر
 نیز ارم ز شت کیدی عالم
 وزیر دنا ورت و جیشد
 بهج غم مکنده دست بواکم

نامر بکینه

تا بیور و دست سپاه کرمکای
 باور و سپاه جادو بدوان
 مهلت بد و بیت چند روز خزا
 کیس و بینه تو کار کرد طیار
 از حد بر حق بیتر ضاوند
 اگر خاقان من مژدن و خور
 تا لاورس جانی سی هزار سپاه
 کفاده بداره تا وجب صحی
 آوردن کیشد کزو مدارا
 جیشد غنا جیشد پند لیس
 باهر قدر شتی لایبام
 باور و سپاه جیشد میدین
 کاوسی دشنام و فتن طارون
 سخی جیکام روی اسپند
 ایجا بکیریم رکه او عیار

کشتن کار و سپاه
 جیشد غنا جیشد پند

تا که او عیار بخورد و کند
وی سپای بچند تنه فزون
کلیه ام کت در آن کجایم
ایا و دما مشون و بچشم
بیا بر سپاه و بی لایق
گفتی کجای عیار کندن
عذر خواهی کرد و قصه شنودش
رو مالده خاک کوب و در پاش
اما که ای بخت بد
آهنگی چینی نامش بود
سپاه را قتل صد نفر روبرو
ژندی بخت کشته بود
حسرت از یادین بشکل او
نیا و دلی که او بود
ژندی که در عیار کجایم
یا و دینه بار کای در آب
عموزای بخت در آب مرد
خشم او با سپاه صد نفر
عیار شای بهر کای بار کاش بود
دین در آب کجای نه
پنهانی بخت صد نفر رسد
سردار شای در آب کجای
وین کرد و در عیار کندن
سدم و در موی در آب لایق
هم از خواب در آب لایق
سرساوانی زگر کندن
درت حکارنا

درت حکارنا مرد و یاری
ژگر که نه ز کمان شای
درت حکارنا مرد و یاری
ژگر که نه ز کمان شای
خاقان کجای فراوان سدم
تا و دلی بخت شای فزون
عذر خواهی کرد و قصه شنودش
رو مالده خاک کوب و در پاش
اما که ای بخت بد
آهنگی چینی نامش بود
سپاه را قتل صد نفر روبرو
ژندی بخت کشته بود
حسرت از یادین بشکل او
نیا و دلی که او بود
ژندی که در عیار کجایم
یا و دینه بار کای در آب
عموزای بخت در آب مرد
خشم او با سپاه صد نفر
عیار شای بهر کای بار کاش بود
دین در آب کجای نه
پنهانی بخت صد نفر رسد
سردار شای در آب کجای
وین کرد و در عیار کندن
سدم و در موی در آب لایق
هم از خواب در آب لایق
سرساوانی زگر کندن
درت حکارنا

چاقو قد پویش و کمال تقدیر است
 لبش نروید سر در در بر لبش
 بخند و همه در پیشش است
 هرگز او را بخندم که گشت
 نر از سپاسش کج کرم
 تب در منم که گشت
 او را و خیمه را ای پروان
 صحرای ز جیش سیدی
 و آتش و در ز صغیره کزنی
 شود وای همه درم صبر کرد
 همه روز حجت پیمان برادر
 هرگز او را وزیر بهرام
 یاد او زو یک شکرم
 هرگز او را وزیر بهرام
 دیش و هم وزیر دای سر
 و آتش و کیش با هم نیست
 هر چه پیشش ای ز کفی نیست
 و آتش و کیش با هم نیست
 افانم وای علی مر قطفی
 و آتش و کیش با هم نیست
 دیش و هم وزیر دای سر
 و آتش و کیش با هم نیست
 افانم وای علی مر قطفی
 و آتش و کیش با هم نیست
 دیش و هم وزیر دای سر
 و آتش و کیش با هم نیست
 افانم وای علی مر قطفی

سکه دی بکار

سکه دی بکار مع بر سر نر
 در ساعت ایمان آوردی وزیر
 عید و آتش پیش است کلمه شاد است
 قول کو در کمال دینی عبادت
 زن شی بر جوی دانی کردار
 او را و کمال مصطفی نر در
 دوشی علی زو با آمان
 جیشش و درت نفس کمان
 مهرت بدو هم چند در یانم
 چه بوسه مان عامی تمام
 مع و آتش و کیش با هم نیست
 افانم وای علی مر قطفی
 و آتش و کیش با هم نیست
 دیش و هم وزیر دای سر
 و آتش و کیش با هم نیست
 افانم وای علی مر قطفی
 و آتش و کیش با هم نیست
 دیش و هم وزیر دای سر
 و آتش و کیش با هم نیست
 افانم وای علی مر قطفی
 و آتش و کیش با هم نیست
 دیش و هم وزیر دای سر
 و آتش و کیش با هم نیست
 افانم وای علی مر قطفی

سکه دی بکار

ای مکرری در آب و درون تپ درون
ای شرمساری و شرمش کردن
و در حوض در آبم با قام بد در
مر شمت یابی نداری سیرت
آه چو در آینه ز دیت بر چلی
بودینه رخسار کثیفه ویت تمام
نزدی آینه در آب کرد کف
ویش دی بصورت مکرری زیبا
آه مکرر کف در آب شسته رقیق
شی وادی جیش مکرری ویدی
و در جیش در آب یعنی به چون شاد و نیاور زین
جیش میدی چند سزاو است
کافر معنی مکرری به صفات
و در جیش در آب و دوان
ز درت عیار مناریم ز کیدان
حکری که کفار پادشاهی خاور
عیار ریشه مان مافقی و بر
جیش درت در آب لک و دوان
و عن جیش ای بر دوان
نامه هنرسان و شهبال شاه
بورخی ویت چندی رسا
بیان کز دلش تمامی جگر
باور و سپاهی جاد و سر

بواه غار بزرگ شاد

بواه غار بزرگ شاد
بهر طوفان خست روز دردی
ندارد و بی سپاهی زود دردی
تمام سحر باز کشت جاد کارنی
جیش ویت در زیر بنیه نامه
کافیه قدم کتیدت در زیر
نامه و صف عکسهای بر تار
سپرد و در آب نامه جیش شاه
مکرر شانی یغی رتیا وانی
و حسن حیدر وانی یغی
بهره کمر و کمر دوشانی یغی
یا وانی و کفا و شهبال مکرر
شی نرخی حمار در آب یعنی
لود و پادشاهی شهبال میدی
مکرر در آب مکرر وید شناه
سپرد و شهبال نامه جیش شاه
نامه جیش شنبال کور و عظیم
بوساکت ویت و زانی وید هم
زمان کور شنبال و سپاهی ویش
پوشانی پنخوف اندیش
بش و امر و جیش شاهی خاور
قتالیم و سپاه مکرر
لکنه جز زمر عیار
یا وید و جاد و جمل تا

دانش حیدری شیر عری
تا به سپاه شهبان بدکار
سرخ ز بهت لشکر اسلام
شایع و دود و شعله و بار
علاوت پیشانی هیچ کس غم
نهان و لطف ذات سبحانی
ز فرخنده ز اعراف دور
صراط و دود تا آسمان ربا
بی چینی کینه ز راهی کس
شی و کلیاست خانه کافر
مکنده و تیر بار و تیغ
در لب و دم شخصی کیش مرور
دشنام در دگر رهایی
مرد تو نترس از معبود است

ملت و اعدا

ملت و اعدا رهبان نترس کار
خون کوش نه زنده بسا
شی و دلیستان رهبان پیشانی
بستانه زنی هر دو خون هر کوشم
در زما آمان روی قبه کاه
بسترهای زلفت عمارت بخت
یا روت ای دیوید بخت کافر
ی و دود و دمنی عمر کنده
ز لشت آورد نه بروی در
بزا و بخت عمارت دور
بخت تروی صواکری داد
در سپاه عمارت زلفت
در صد بخت آردم
بهینه زانی بد صفات

ملت و اعدا

سزایان کردی دست قیغ ده کز دراز تمام مسدود
نایاب نری دست قیغ کردی قلای کز نداشتی سخن نامور
دیده جی با شیره سحرده دانه کز پیش علمای خود خاک
لکهای مانده آن لکهای تا هزار فروخته روی زبانی
مات حیرانی بی غمی کز خسته بکشید گمراه
ویش را نه می بیند آن ز بهر سحر از این زمان
سبک است در پستان زلف کفایت بگویند لعل
خفته کز یکای عید صفا در و بگویند ملونی کاف
سبک است کز نوک دراز و به بگویند این شده باران
باز در و بگویند دوا اگر در دین بر نری میدانی
اما غیبی آن است که بینی بنام رسول نور دیده دینی
بیشی را میدانی به نامور اما کسبای از دم کز قرار

مردان بر این

مردان بر این بگویند حیدر در میان بر حرفم قبول کرد
خدا کز زبان نایاب هر دگر اتم اولی فانی دانی کرد کار
سازنده سحر زبانی ملک بناننده عرش نه فک
اقتیابی طهر تمام مار و مور مردون ز زانی غفار غفور
تجربه اول از در و شمع شفا بندگان بر کنه پیشین
ایمان باوره بصدق صفا بوزن کسب دینی معطف
تا به آخرت جنت یو با مغر ببول شفا خوات
مکان ما و کز کز غار زلف مردون بدست تمام و یقین
بورا که اقام مشغول او میروند بیکر حق ویم سباه
دخول غنوی حرمی است کس فویش بکردن آلاء شاد
بگویند یعنی قیام آورند ویش ویش واه گفتار باطل
تو ما همی حق دانی کرد کار دانی قهریم قیوم قهار
او فوایدی نه میوایشی خدای نادیده قبولم اینی
کز به خدایت نزدی هر زبانی نه بیکه اندر آمد و بهیت حقینی

ایام چهارصد هزار است کیش
 پنجاه صد سال پیش
 رخسارش زو نه نشی خاتم کار
 کیش از انوار حیدر صفه
 جنبه ز مهبت و ابرو تر ز نیای
 شند نام من از انوار نقاب
 کز دیش فلش بری خضر خیار
 بود از اجرم کوه سپاهی خوار
 کشتن کوهان امیر صفه
 بود از انوار نقاب شند نعل
 زری طرف سپاهی کلام و بیار
 عین مغربه کردن در لشکر
 هم در این عظیم در فل این مقام
 سر نهال کی بجای است به
 نام غنای آفرین تنوا
 ملرز از نور انوار نقاب
 تا انتاب

تا انتاب منیر چ پرده برآید
 سر نهال جوانی تا رنگ تار
 طبل کوبی ز نندش در دم
 محو سپاهی عظیم جبهه ایی زخم
 لشکر کلام آمان و دامن
 ساکنی این یکسر ز خند غوغا
 دست ناز سندن قرین غوغا
 شکر اندر بجا و رونی
 صوفی آورد طوم کفن زلف
 ساکنی این مردان ز غوغا خرمی
 ز نر سپاهی شایخ و در زنی
 همه گشتا ز سپاهی لعیانی
 ز قشای و غوغای عید بدکار
 وادی چهار صد است کافر و در
 جیشد از دست مجملای آفتاب
 حاش زور کات خدای بد صفات
 منی کوهی ذلیل زاری ملز
 به وفا بهر دردم کمر و در
 لشکر قیام نمیدان غنک
 حاش زور کات ای خدای ملز
 اوزنی آمان ز دیو بد ذات
 ورت ای عینک ش معلوم ز نندت
 بلو یکوه چند روئی فرار
 تابو سپاهی شهبان بدکار
 بوسه بهم فرقت نام
 یکی بر نشو ز سپاهی کسدم
 ز کفها رگت شاد و بیکد
 سر نیافه کس زنی سپاه

[illegible]

داروی سهوشی دارند غش تا شایش بویل از بر ترانش
 هفت کس سزا هوشش هیچکس نزن از دین یاکه مار
 فرجادریشی کز دوش حدت یاد و ایش از جادوی بدین
 دیشی است عریان این بیت نباش جادو رب زرقعت
 عمر بود از سر حلقه کند دست کز دیش آوردش و بند
 سر کوشش کز دیشی سر زبانی نیست نریش عیار کیری
 دستاش نه است حکم بر جادو ایش جادو دست کرد و فغان
 هر کس از نام نامور مرادش نیست از سفند مار
 از کیشی سوزنه کلالی جی ده هزار تاجی سپاه
 کیشی مان صدای غوغا یادان و عیار هر کس از لوده
 ایش از پیش ای کرد و از هم فغانی ظلمات مار
 دست سفند مار از دانی این عیار می کرد و فغان
 ایش جادو هیچکس خور عیار می کرد و فغان

و در کمال

نذر سبزه سحری کرم همت دست از دست آوردیم
 کیش زبانه کرم به دست ایش جادو سزا حدت
 او نه دوش عیار خروش ایش جادو سزا حدت
 ایش سفند یار کیم و سزا ایش و خرباشی هم سزا
 شای و دای بکشد و عیار و ایش سزا هم کیری عیار
 بجادو کرمی عیار سزا دستش حکم آوردش و بند
 همیشه در دم با دوشی هم باره مارش کرم دست هم
 اوردت عیار از سفند مار شالوش کرمی با دوش عیار
 هر دو پای ایش از کیشی کیش کیش کیش سزا
 بکشد شای عیار دی و دی و دی سزا با خلعت نجاش و عیار
 و ایش از فرغش ایش سزا دل مان ز دست فغانی کرمی
 ایش جادو کرم از زار و دست ایش منم با دوش کرمی
 عیار او دیش سزا از جهان دست معلوم بوشه تر مانه
 بکشد شای و ایش کیشی سزا سبزه و عیار بر بوشه دست

افند و او نشی عمر در اندل هر دوش با آتش نروغی کگل
همیشه شرف و بختی عیال ده هزار آتش نادره نادر
همیشه شرف و آتش عیال هر چند دست پایش با یک حکم نبرد
دست پایش آتش عیال هر چند حکم دست تمام دست نروغی زبانی
عقل کفار کسیر شری نخواست عیال آواره و بختی عیال
تا جاکر آتش نروغی عیال بر آتش عیال خورشید افروز
هر نروغی و با عیال کفری در آن طبل کفری اندک زمان
همیشه شرف و آتش عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
هر نروغی که با و اولاد عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
خوفا کسیر شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
طبل کفری همیشه نروغی عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
در شرف عیال و شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
سودم کسیر شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
شرف عیال و شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال

آتش دست شرف عیال

آتش دست شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
کسیر شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
دست پایش آتش عیال هر چند حکم دست تمام دست نروغی زبانی
عقل کفار کسیر شری نخواست عیال آواره و بختی عیال
تا جاکر آتش نروغی عیال بر آتش عیال خورشید افروز
هر نروغی و با عیال کفری در آن طبل کفری اندک زمان
همیشه شرف و آتش عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
هر نروغی که با و اولاد عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
خوفا کسیر شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
طبل کفری همیشه نروغی عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
در شرف عیال و شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
سودم کسیر شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال
شرف عیال و شرف عیال هر چند عیال و شرف عیال و عیال

آتش دست شرف عیال

سپهی جادوگرشان فروش در اصل این دم هم سپهی
 تنگ امانی ز مورمار لشکر کلام ترسان و یکی
 پسرادی صحرای میرانک ز دیوار شیراز و نونک
 بود در سیزان آتش چکان مرد آتش رخ بانی نمایان
 پراکنده لشکر کلام هر یک بجای کمریزان تمام
 ساکدی بطور عیال مرطبی و دست نیا بتون دهند و نا
 کین هیک خور شیر خورند بامر چون پاشا مانت
 مشرق خرب یاب مصطفی اما دلزده تاوه کوه قاف
 لشکر جادو عیال ترسان چل هزار زدن عیال سپه کین
 در انقار و بتی کمره دست مدرش سپهی کافران وقت
 کز دستان کله سپهی جادو عیال مور ملج نمیدانی کار

دوره نوی

دوره نوی در از دلی دمان پانیه نوی رانی ترمان
 در مشنه ششم انقار و نا دست نوی میدان عیال و عیال
 ز صحرای جادو عیال نمایان صحرای و ادوریای پسمان
 لشکر کلام در و نونک پراکنده پسرادی و دین
 چینه خادوان تمام مند و با کمریزان ترش و دین ایی تره
 و با و ده حیدر کرار و دین سپهی کلام کس غنچه دیار
 کینه آه سر عیال مرطبی و دوان آنا و خیمه گاه
 پیا پیا ز پشت و دل ترش ز صیدش کمریزان و دین
 بر دین بجه پاک قیدم سحان و دین یاد دانی پنهان
 بناد هر خون جی نه نیام بدی تو فقی لشکر کلام

ترسهای بدم کنین دایر عیان کردم قیوم قیوم
ترا گفت اندر و حیدر در آن کجاست سبای با نر
سوار با دل دل بچیل معوان در ای دست چای ای بر روان
منته غمناک شیر جاسام سوتی دچم لشکر سلیم
سوار با دل دل حل شاد غم در ای دست چرا ای بر روان
یاد و دل کوی شای دلدار درین سبای جلال طایفه نثار
دینی بنالای کوه معنی کردنی سر بای تنش صاف تخت عریان
هر آنکس او در دست آب گفتن کرد و دگر تراب
چار و دوشی کزین چهل معنی مگر از این بند نر در سر زمین
ساکه وی طایفه شیرینی کجاست ندون فخر سکای
لشکر جام دینی و هم حیدر یکی در روان آگاه کار
یا منشی آستان

یا منشی آستان
نه منشی شد او با اهلش زخیر شکم او به شست نه را کار
دست و جیشش دل بکر حلوی یک راهم کزین کجاست قبول
زخمه خواگه ترسهای بدم سخندان کسی نهی زین نام
سبک است روان و آهین ربا خالین چادر ز سر تا و پا
شیر و آب کرمای بر جا و لشکر بی آب نوزانی تبا و
روان و دوان وزیر هم مشغال تر هر با آمان
و نیکو بود بکر نوشی اردش زین کجاست خوش
دشمن فریب دوش جیشش خالی است کزین دست و آگاه
سر تا با خفت بیکد لکین بنش او شد او ملون بیدنی
هر نیز او باشد او کمر آه یاد و خیمه معنی نظمی
شی دروی چادر حیدر دوان و لشکر هم مشغال هر با آمان
برشی زخمه ملون کمر آه در ای بر روان دلی جیشش
جیشش ز کرده ویش خرد در خیمه ز شالی با ملون مهر
ای منشی شفت وزیر دانا آه سر دیکت هر با آمان

یک غنچه اودانی وزیر
دست و مبارک وزیر پیشیار
بوام پیشی بزرگ خورش
روانی با غلام رو دنیا نراه
نکر لکرم کردن خن
مقداد مرتبه بزرگ کردار
کار که نوی از انظار مردم
سخت نشنا که مع شیرین
هر کی و خیمه و کلاه که کند
شی روی خیمه بزرگ خورش
مدار اگر و جلا ب
شربت در قزوین خورش
آب کت جوت علی لطفی

بند بالی زلف و بته کند
صدش چون کان و بته تمام
دل سیر غنچه زلفی و پیشی
صنعت کارش علی زلف و کان
دستی معی او و خورش
نه فاش ماندن جود مردم
و خورش که معی دی حجت
کشف ندرت ای معی کندنی
ای کربت حیدر کردار
پیشی هم غنچه زلف و عقل تمام
اینکه هر شون معلوم نورالت
او و خورش که معی خورش
ابو المعی و خورش ای معی خورش
اما جواب کفار و لبر

و لاداد

کنام عیانی بنجام
نام طند نام کورخ نامانی
ابو المعی و خورش ای معی خورش
رفیق نامانی ناچار نامانی
نامانی که معی خورش
ایثار مالک تو بخت خورش
و خورش که معی خورش
نه نکت به سیدنی بدکار
زودم یاد پیشی معی خورش
او کرداد و معی خورش
او کرداد و معی خورش
دینی نزدی و معی خورش
معش دی و معی خورش
بیشی که معی خورش

دست و مبارک وزیر پیشیار
بوام پیشی بزرگ خورش
روانی با غلام رو دنیا نراه
نکر لکرم کردن خن
مقداد مرتبه بزرگ کردار
کار که نوی از انظار مردم
سخت نشنا که مع شیرین
هر کی و خیمه و کلاه که کند
شی روی خیمه بزرگ خورش
مدار اگر و جلا ب
شربت در قزوین خورش
آب کت جوت علی لطفی

دست و مبارک

کشتی رشت ابد ای روان / تنی ده هزار سبای ابرین
 رشت مدون لشکره خبر / شش و هجده قبه تکرار صف
 دینی ز کندی شایع دینی / هم صدق گفتی آن زنی دینی
 یکی ز دین در کرم شایع دینی / از این بر شئی مدعی بجهت توین
 دنیا طاعت با سر کمر تمام / نیک نزدی صواب و دور شر
 عقیق تکرار می کند او / هر وقت طهر دوش خوار جوئی
 هات حین بر سر کمر کار / تا بر طرف با صفا جا کار
 با هر قدرت کار ساز سخن / باطل بکیر حوا و ملعون
 کن در کرم با صدق دینی / دینی نه صدق تو بودی ای
 دست باطن نه حکم با حکم / سر کرم ان نین او دو بر سر
 طمانی ز دین کرده بر سر / تا کرم ز دین تو نیز کند
 جیشد ز رای حق بر سر / هم دینی بنی با بد سر
 به کشت او کرمای صوفی / او با صفا و دین روان

کشت و افکار طهر بر دینی / در دین و دین و دین و دین
 کرمی بد وینم بوینم خیار / و حکم فرمان می کرد و کار
 خواسته کرمی طهری کار / بتای شکستن تا می بکیر
 سازنا صبر و صدق نیاز / رو کرمی دوری بنی کار ساز
 به دین بنده عقل فایم او / زور بر دینم خافنی ما و
 کرمی کار زانی کرمی بار / ز شوخی کرمی کرمی تار سن
 اسیم ایدنی بنی طهری / بنجام و دین مصطفی مرسل
 بنجم برای جنت نین / تن بوم و کرمی صدق با کرمی
 سر تمام تمام ز کرمی / به کرمی انان ز دین و دین
 هر کرمی کرمی شاد و صید / و صدق با و دین بنی
 نیا زرم ایدنی ز دین / بر بوم ز دین ز دین
 ساک بوم برای صفا نین / ز دین بوم عذاب حشر
 معلوم بودی ای صفا جان / سر کرمی بوم سر و کرمی
 کم کی صفا و دین کرمی / ز دین بوم کرمی صفا جان
 به دین و دین صفا بر دین / حرف ز کرمی کرمی

زوینک طهری کرمی صفا / صفا نین دین خفا کرمی
 تا که نین نیا انان / کرمی دین صفا نین
 در دین ز دین خلاق / و طهری کرمی صفا
 کرمی کرمی صفا / ع ب دال کرمی
 به کرمی ادل مایعینی / و صفا نین دین خفا
 مایعینی و صفا نین / بو صفا صفا نین
 از دین ز دین طهری / تن دین نین دین
 ز دین کرمی صفا / نین دین دین
 نیا ز دین نین / فری کرمی دین
 از دین ز دین / ز دین دین
 به کرمی ز دین / اسیم و دین
 از دین نین / بنجم و دین
 به کرمی کرمی / و کرمی دین

رفتن ابوالحسن ز دین / کرمی دین دین
 ابتدای سخن ز دین / کرمی دین دین
 به کرمی کرمی دین / کرمی دین دین
 صلات دین دین / کرمی دین دین
 شفا غای امت نین / کرمی دین دین
 ز ابوالحسن لسنه خبر / کرمی دین دین
 دین نین دین / کرمی دین دین
 خیمه ز کرمی دین / کرمی دین دین
 دست دین دین / کرمی دین دین
 و دین دین / کرمی دین دین
 نین دین دین / کرمی دین دین
 سید ساد و صفا / کرمی دین دین
 با بوم و دین / کرمی دین دین
 کرمی دین دین / کرمی دین دین
 به کرمی کرمی / کرمی دین دین

رفتن ابوالحسن

شی در می زندانی با مرضه
دست های اعیان کوشش را
دست های اعیان بنام
را در زنده اسیر نام
اوستی در دم کنونی هزار
تایوانی در زندان خاور زبانی شمار
بوس های حمید و صد گرام
گفتنی گشتی و گشت ایام
نام اعیان میخ و خال
هره نادیده بهر قیل و قال
بر دل که نشنیدم مر نام بگیر
سوی بسیم ز خیر و شر
رملش دست و من به جبهه بیدار
آحوال تو بر اینم لطیفی
ز نام که ترنا سیر کرد و کرد
وقت سدهم نزدی کار و کرد
سر ز حال تو که عیان
شی نمی بینی میدی ایان
خه دست نزنندانی کافر بریم
شکر که دیدارت ویم ویم نام
علا و تو و تو زانی خاست
مبوه جبهه شاد ویم بهت
ایمانش مکرر لطیفی
یا هو زنی روانی بهر ویم

زودا نقد و در و صد غرض
هری بوالهنگام دلدور
عروسی کونی شری عینی نام
ماند کلچر معنی کلند دم
بکر سدهم و شاد و غری
یکم هفت منیش و خاور زبانی
زودا معنی سیر کرد و کار
دو و پنج و زانی بهت شمار
منه شونی و شکر قشری و قشری
با درون بهت همیشه لطیفی
حکمت کرد و در دم شای دل و دل
هر شتی سازانی شاد و کار
هر شتی بهت شتی سیر کرد و کرد
بکر سدهم نام شکر سدهم
سازش سر و زنی زبانی روان
کفا کرد قشرت خاور سیمان
عیان ندر یک کرای عظیم
بیش نام هزار ناد و ندیم
جبهه رات تو همیشه مردار
نوی کوه سار و اوستی و شتی
بیش بونیم ای که بهت
شاید همیشه شاد ویم بهت
کشتی نرزی کوه عبور روان
کشتی بونیم ای کوه عظیم
بشوی بونیم ای کوه عظیم
چند صاعقت زاب کرد و کرد

آتش ظاهر کرد بر کردگار
بنام رسول زنده نشا
سپه پاشان بکوه خرا
هر ملک مقامش باوری و جاه
اول قهرمان بیوسلمان
بزرگ تجی قرضای جهان
دوم بیکه شاه نوم بر اندیش
حورست به نیکباز پریش
سیم وی ملک کنیز کرد
با دو سپاه مقام سر بر
دوم بیکه شاه نوم بر اندیش
ملک نام تحت مستاف خفت
قهرمان شفت ای لفظ گفتا
خروش وقیتی غنی و جاهه قار
حکمش کرد ای نیکو بیکه
آه نمیش سپاه سر بر
دست کرد و فغان بیکه پیدی
دست و قهرمان بزرگه بقیاس
عالمش ام لشکر بناه
ملزوم سام زور سما
زبان زمان صاف بود لشکر
یکبار دستش نمش و بر
خشمش خروش قهرمان بناه
دانش بیکه ز جیش نرا نه
دست این جیش جیش کرد و نه
ویش و دهانی ندام شیر و از

نغمه ای جیش

نغمه ای جیش جیش
عاجزنی به دلش ام شیر و ملک
با در خراجش دست سپاهیم
ز دست بد فری میزاریم
تا بگو و شعر ولایت ویش
کتاب لیکن ای نرای پریش
دقتی او مشو و شعرش لقیاس
آه میری ایمنی کنت خاور و نهانی
قهرمان دشنام دار و جیش
حکمش زور و دم کرد به سپاه
چند کونی ملک با بد سینه

یکم ز کلام غریب گفتا
اوان مالک بکرم اطهار
دریا موج آورد سینه اوام
لشکر به هوشی به گفتی نروایم
سپاه اسد مات سرخوردانی
هر کشتی نرای اراهمی بارون
اوستی تید اما ملک با صیاف
دست اما و بان کوهی با غلاف
کیشبانی کینا کشتی نروایم
کنت رخت سپاه تمامی شکر
دیشی کوه کوه اما نخرید
مید اما در دم همه نره وید
سرور شانی با سفید و دیو کاف
چهل کز بالهش با دیو به کسر
ساجی کز ویش نهد اسلام
روینانی و همکام به جبر و آرام

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

آوردن صفه و هم شاد کام
وردن بر سر هم سها خانی نام
درت غار گونی کلام و طوطی
حالت سها گونی غار
فرغ بخت زرد گره سر سبزی
بوی جیش کوه طهری ملکونی
و کشته شود ملعون در دود
کلیا آه سرد نفع خوبی بود
و کشته شود بدیم ای جزا
آفریزی و مالکیم ای سزا
میزانم رخت زغان نام
سرخ میکشون بر مشکو کیم
ناگاه هر سزا روی چاره شوم
نیش از غول جنگلی طغوم
در دم هر سزا اهرامی تخت
و کشته شود طهری ای ملک تخت
اربد و وقت بخت نوزاد
زرد و خیشانی کیم کار روز
سخت صحرای شداد و کشت
و صحرای عظیم بری نام تنگ
کامی بکرم و کشت سها گونی
یکی غاف زنده زلدشانی
ای کجی که ورت کافر بدکار
طهری ای جیش آه لکهار
تشت خا اهرامی و زبیر
بوشانی تپه جوش و خط
حمرای شداد لعیان زوشت
جیمی از غول آهانه جیشت

هر سزا و کافر

هر سزا و کافر بدیم
کردنی و کجی اهرامی بد نقش
سجده کمر بر منی با تپه زنی
صدای توسته کوی کمر تپه
زباله کسری رانی با گانی
تونی دیشانی و هم سها گندی
و آه دریا موج آورد بهم
بیکاه هلا از سها طهری
نیش شداد و میری کمر تپه
نشی نزدی میدانی مالک زرد
هر کس غنیدانی دران برابر
شری برایشانی طهری از رانی
تا پنجاه بنزه اردو میدانی
بو تورد و نیش صحرای و کار
بیکاه هلا آوردی خودی
سوزانی یک کمر بر سر عظیم
سجده سها گونی بد نقشانی
دانه کمر کفره ترقیت
آورد و جیش رانی سها
صفه گیشانی کیم سها گانی
سواد و در دهم مالک پتر شام
مد بان برابر از سها گسیم
اما غنیدانی ملکونی کمان
جوش خودی کور تپه برت
کمر زنی کمر تپه بدت و بدت
بیکاه تریک جبر تمام نامور
مورای و هم بنزه شانی و جانی
زود مالک و تپه شانی
ورست یا ناز و زرد گونی با نیر
مالک تپه سها گونی جوش

ارده و ان لوانه و لدی پائینی
 نرسم حیدر سر سام به و تاب
 ورت وشی و دان و نظر کد
 مبهو بهر منی و ده تو حوال کا
 حیدر ورت میونی و لدی پائینه
 عیالو الخی روان بانی چو شیر
 باوانی و قله در واره حار
 شکی ورنه رفتی شیر حب سام
 بو طور سازین ندر و کمال
 و لیکه افتاد جبه قهر و فو بخش
 برق و رخش چو شمشیر
 خاک و سست قهر عام در کانی
 در غل و فقر عام در نظمی
 کشت نه کشت سوزنی بیکه

دست بنام

دست و پایی دست سپه خانی عام علی بوالمحتج کز شانی مسلم
جواب سلمه کسندشانی تمام اورین دردم اگر کسی ندقام
شیر بولمحتج جانی شای عاصردان خبالتی کسی کردشانی همکافی
شاه و زرت نزلام با کز تریانی با چیش امانی چکهارنی
عالمی تری درودا حواری نرسا حل زبانی اینم و تاب
قصدش و آتش سیم و آتش در حالش همتون لوشه طوطی
حمید و زبانی ای شاه قباد سندی سرکردان عجز نماند
مات حیرانی سندی سرکوتا در شانی سرتو بود کزیران
ذره و شانی سرتو لارضا دور شانی کز شانی سرتو لارضا
کلیک آه سرد قباد دملون در شانی حیفه طوطی جانی سرتو
خداش و آتش و شانی طام علی بوالمحتج بنوشانی عام
هریزان دها هر دها اندیش روانی پد و لای قرع و شانی
ابوالمحتج و زرت و عمر عیار حصا بنزار و زرت و دنیا
عز و زرت بطون مادر و زرت بتونی قی بنای بانی سرتو

عیسی مدانی خشمش خورشید
 هرگز با زهر لقا رستیزا
 عیسی بولعی هم قرعندم
 هرگز با او دگر دانا
 خواهی که لبش برب
 شای می نه فوایستن از دم
 آن دای قهر خیمه ز
 در پناه تو قادر کار ساز
 کند و ست و بیج فیک
 شای و بالی برج مردم بدوان
 آن بدانی بقیل بدوان
 دیکه نه قهر زبانی نگ
 دخیل باور که تر مان
 چنان که سیدت برادران
 هم باین تید ادا نه کشتن ان
 او سر دکی تر دل نواز
 ولس با دانی غنای کار ساز
 یارب چن مویای جواهر
 ترک بیا شکم بدر کات
 دماغ و نسل خلی بی شاد
 به مسلمانان خم بدانی و باد
 عکر کرده ز است لبانه
 پترش که تمام جواهر دانه
 نردم بید از زنا و باده
 بید از خودی فریاد فتنه

وای در آید ز

دای در ای در لقا می نه مان
 عید از او ای هیچ نوی نوی
 چند معلق دگر با هر دو
 مراد مرغی نیست نزدی هوا
 تیا و اوهای شای دل سوور
 هیچ کس ز خاکش بنی جز در
 صبح که روش با شکله آفتاب
 انس جی طیر پیدار با ز خواب
 حکمتی که قباد صحن میدی ایما
 باورانی و دم و زوان بدوان
 عیسی مدانی باورنی و دیک
 مسلمی سر ز صف کیش سبانی
 کسینی پوششانی صلیح و حبیب
 سوار بر بین کار و دل سنگ
 علی بولعی هر دو شای غنی نور
 غرق بینی نفع پری غزای کور
 بر ساز زهر قباد بدی
 دایم کار می هر دزدی بینی
 و آتش قیام و حیدر صفه
 نام بزارنه طحون کار فر
 رستم حیدری هاج الفقار
 عمو زای رسول ز مدینه شار
 حسن عقیقه شاد که دم آورد
 قهرمان ز تری بوکش با باره
 کوبه مردم و دست آوردنی
 طلسم دالم خوابه کرفت

ساحل زلفم آوردن و کمر
 ای سخی شکفتن و قبا
 کشتن تیغ تیز میدی ایمانی
 نوحه کشتن سحر و جاسام
 زنده ای بر جوش میرسد
 کشتن از انظار و تیر خرا
 کرد و دهم باره بود به خند
 شمشیر کشتن و تیر زارت
 کشتن مملکت این تمام و کشت
 اهل شایر تمام کشتن خا و خاک
 هر کس بجای ایمانی آوردن
 کشتن کربانی و بقیل در دم
 شای مردانی زینت ز راهی
 چند کس هر نیرانی پاک کف کینه
 چهارم کردن طعنه با میر
 لوزانده اسلحه به نژاد
 بن نو بفرق عیسی مردانی
 آمانده سباه کشت تمام
 مفتخر از کار کفر گفته نردی نردی
 در کشتن نفوس هر قباد مکره
 و کشتن نردی و کشتن کشت
 کشت در سپاه کافران و کشت
 آوردن ایمانی به کای بکار
 آمان تیرای تکی حلال بنام
 دینی مصطفی کشتن قبر کردن
 خاکسار تیر و مالیدن به کیم
 ورت ز کوفته کانی کینه طهری
 نیش زدن ان پشش کینه خزینه
 حیدر کشت

حیدر کشتن کردن و آوردن
 جفا کشتن از سپاه قباد
 نینا کشتن روان به ورت
 ای کوشید بر با بر خرا
 طغری نینی کرد طعنه کشتی
 نامه نو سید دلی فیروز شاه
 خا کشت و کشت تمام کشت
 نیش کشتن کشتن کشت
 کافری نینی کشتن فعال
 نامه کشتن نینی کشتن
 مالک چون زان و تاقی خبر
 کشتن هر نیشانی نیشانی
 ارمیو حلهال کشتن نیشانی
 مالک ورت و کشتن مکره مدار
 نیشانی کشتن کردن و آوردن
 کینه خزینه کوه به کیم
 چند کس از نرد و بقیل نیش
 یو اصم ز نرد و بقیل نیش
 تفکرای کشتن کشتن
 حال اولاد و نیش کشتن
 اتم نام حیدر شای و کشتن
 بردشانی نامه دلی فیروز شاه
 نیشنامه نینی نیش و حلهال
 داود کشتن کشتن کشتن
 نامه شای و دلی حلهال کفر
 دانی ز نرد و داری حلهال کشتن
 فری ز نرد و داری کشتن
 یو نامه دلی حیدر کشتن

تا که در پیش پیر طربنا جا به شای دل لودر علی مرطبی
 نوازنا کام میدا بود و هیچکس نذر و تاب کز نور
 آوردن با سودی را که در پیشان میدا کشتی نوری از
 دیشان که حمید علی مرطبی میان کشتی چند مال دنیا به
 مال خوانه بر آوردن از آب شاد کشتی در لعل مراب
 زده ایستاد زرد دنیا به هیچ طمع کز دیشی دل لودر
 تمامی یکسره با کشتی بخش لعل لودر خط کشتی خوش
 ایم جبار شیشه رطلها جز یاد پیش نه صلصال کافر
 شغفی نه برود کجود و داد و مال دیشی که کز دیشی فریاد
 و آتش دوزخ در دست حمید الدمشا عالم تمامی بنزاره ز کعبان
 کفای نه کز صلصال میدی و آتش دیشی نه او لعل
 نوسا نه نوری نه مار نور ای تاج سرم صلصال تر زرد
 اینه چند سالی نه بر شمع زرد بهر دیشان عالم معلوم نور زرد
 شهر در صحن کجش کشت تمام به کشتی تر بود تمام خاف تمام
 امیدم و د

امیدم و دوشی نه غنیم سپان و در کعبان بهر
 می جزم زردست شیر چنگل صد رخ صد داغ زردست علی
 سپان دیشی نه با تمام و بطوره کشتی هر کز کشتی م
 صلصال کشتی شغفی نه طمع دیشی نه کجش کشتی مگره
 نوزد فرزند دشت کعبه ایمان هر یک بود نه از دیشی دمان
 هشتاد فرزند دیشی با شغفی نه دیشی نه کجش کشتی مگره
 هر سه شغفی کجش کشتی مگره هر زرد نه کشتی مگره
 ده فرزند زلالی و دیشی نه دیشی نه کجش کشتی مگره
 هر ده فرزند دیشی مگره دیشی نه کجش کشتی مگره
 کجی نه کجش کشتی مگره دیشی نه کجش کشتی مگره
 بزرگتر کجش کشتی مگره دیشی نه کجش کشتی مگره
 نوقت چنگد او قار کجش کشتی مگره دیشی نه کجش کشتی مگره
 او دیشی نه کجش کشتی مگره دیشی نه کجش کشتی مگره
 دیشی نه کجش کشتی مگره دیشی نه کجش کشتی مگره
 دیشی نه کجش کشتی مگره دیشی نه کجش کشتی مگره

یک در سر به تمام دانه
 از ایم دال منده از دنگ
 و کس ای صله کس ای صله
 قرمز نشو مکه ای کار
 ز جانی بجا هیچ بجز کار
 ازین شقتم ویم لفظ دال
 دیم موش زرقم عرب
 میو مکر و خاور سر
 اجم منزه تاج صله
 مبادایه لوی بو بوش
 شکی بخاکه قیاس صله
 به پیر بینی غندن فامت
 بخاکه ز کرم درانی

او نه بنماوند

ماهه تقویر غیبی جبری
 رسیدن فیروز عیاد و لشکر سدهم
 بهر ای نرو در بایق و زش
 جوی هزار سپاهی فیروز کینی
 کشتن او میکلشکد سربال
 فیروز شای ماه ازوین میزن
 و حضرت مشند تیغش اولعینی
 دستش و سربال فیروز کند
 دست پای سربال استش فیروز
 زو طرف جبره امیر صفر
 بو تو مشند تیغ شای دل لور
 وقتی کیر میگر بال لینی
 کسیران لشکر طه ای دوان
 او نه شند شای شند
 ماکه رکه ز لور کافران

کیلاوه در دم تعجل بدوان

دشمنان پیدای سپهری فرزند شاه
وقت که راه حیدر اودا
پادشاه در دم فرزندش کرد
بوسادت پای تیر صفدر
شاهی در می غمگین گشت
از دم وارت پاک آوردن بیاد
تیر ووت بندی باورانی دلام
تا که بوفونی دیدارش تمام
شعش آید و فرزند صلهار
ولدی در خطی نامش با کسر
اما جواب حیدر صفدر
هر ساد و سبال مغوی کا
ووت نامت جیش گفتار
رست واد بزم ای کتاره شوم
ووت منم سبال شخ صلهار
صلهار بنی دال بر سر کوی
باوم با شخ جفت اقلیم وطن
ز جان پایی تا خط و خط
هشاد و ولایت و رست مان
همچو کس از روتا و کشت مان
هر شار شاهی تیر عظیم
صحبتهای حکمت معین
هر یک بجای حکومت پیش
نزدان گشت فصل مکه

از فرزندان تمام حبیب سام
از کت گریخ منم ای امیر
تا که رت با دیکو و غشی کتیا
حیدر ووت شد بیکو و کتیا
خلعت جیش بدین و سبال
جیش و سبال ز سر و با
ووت پیش ای بر ووت
ووت و با بوش هر عتبی کچ
بوسادی زین را ای اتراد
بنار و ادیکو ووش ندر
ووت به عیسی ز ووش سبتا
خاور فرغش بدت آوردن
ووت آ ورون کشت خاور زینا
ووت کردم ووت قتل کشتا
بر سالتان ز منم تاجی حوال
هر یکی جیب صدم هزار منم
خاک پاشتم ای شای نظیر
قبول کند ووش عتای شای وانی
رکش کنی ژرند و خاطر کن
سرن آذر فرزند صلهار
خلعت جیش ملعن کراه
ولدی صلهار عتای عین بدین
طاهر کردش کت و طاهر جم
ووت و خرم ولدی صلهار شاه
شای ولدی صلهار معین فرودار
طلم دالت و جم شکست
جم خور ووش سرن کتون کردن
آخر که اییش بکرو بقای
سبالت برور دار و کت و زار
اصل فصل و جم تاجی حوال

دست کرد و جملین نمیدانند / کیش یک خوه کوبنه بلب
 ز بهای بکدم ناک لار زر / اما نمیدان بر غزای کافر
 چنی قهرمانی رو کوفی بهرم / مدرانی و هم نیزه کوسم
 تا جمل نیزه و بازمیانی / یک زیا ضرر نه نشانی
 تا آخر الدیر ناک جملانی / در نزدی کیش سر مودای
 ز کیش برین فرار او در / شعی و جهم ملعون هر در
 یکایک که مان نمیدان / تا نهادن فرستندی برین
 ای که دی کور کور نامور / اما نمیدان بری لار زر

یا و ناک جیدی ایلی / شند علی ناک کیش کز لاری
 ردغانا کز ماحون کیش / کور و کیش ناک کز ویش
 کور و کیش و اله نفوق کور / کور و کیش تا جملی تاب
 باره سه بار کز کیش کور / ردغانا کز ناک نامور

نه ای دی جان نه ای دی جان

نه ای دی جان نه ای دی جان / بهرم او و نی ناک کافر
 صد هزار لشکر سیدی ایلی / کزنی او میانی ناک جملانی
 کز و کور را میا مر قش / اما میدانی با غرم غزا
 لشکر کلام کیش کت کلام / مدرانی و هم به سینه میرام
 بوسه چنگ کزنی نادر و حباب / کجای فانی روانی دیو کیش
 یا و کور کور کیش کزانی / کز کیش کز کور کور کزانی
 حنک کز کزانی کز کزانی / نیزه کز کزانی کز کزانی
 علی کور کز کزانی کز / دوش بر نیانی و با کزانی
 در دم دستانی کز کزانی / دوز کز کزانی کز کزانی
 ناک کز کزانی کز کزانی / سعد میر صافی ز کزانی
 سباه کلام کیش کزانی / ز بهای کز کزانی کزانی
 بوسه چنگ کزانی کزانی / لشکر صافی کزانی کزانی
 شکر و کزانی کزانی / کجای کز کزانی کزانی
 اما و کزانی کزانی / بن عم ناک رسول خمار
 او دوش ایلی کزانی / زانی کزانی کزانی

کرد چو ز دیش آرد گمان
 خلوت چو شد بخت تمام
 نهاده شد روزگار گشت
 و در و سهای دیش چو کردار
 چو فرزندش حجت کردم
 ما چون او بطوریت تمام
 شرط بود برای بنیادی
 بنده و چشمت تخت نهادن
 سپاهانش صف بدوئی هم
 و آب و شیر صف نیز از
 خفته غلغله شایسته
 تا که از آب و شیر صف
 کردنی مشورت روینا نهاده
 رختی شاه و دهیت بنده
 حیدر ملک صد هزار
 سواد بوالجی چو فرزند شاه

سید شمس

سید شمس روزگار بانی
 روز چهارم یاوران و جانی
 و دیش و حیدر بنده
 ز خلایق حکیم شمس
 حیدر و درت یاد کردار
 سپرد و ملک صد هزار
 یاوران و پای کوه هر دو
 بنالای او کوه چهار سال
 امان هر دو و پادشاه
 و با چو سپهر چشمت جز
 ز حاصل زمین و آیین و راه
 در این زمین و سرزمین و راه
 شمس شاه و دهیت بنده
 یاوران و حیدر بنده
 حیدر ملک صد هزار
 سواد بوالجی چو فرزند شاه

سید شمس

رب ز صید و سمک نام و انی ای جوان برادر پرست
 ز کوهانه بکوه بیابان با قدرت بنیادی لا امکان
 زودتر شمع او غرق کنی و آتش که شمع حل زنی
 غرور و شایه ملک با مدر سدرت کیست طهارت و کار
 فراوانی سلام کن و لادت و آتش که در لشکر رسد
 سمک شاه و آتش که بر درو این هفت روزی سپاهم جمع کن
 یون و اولد طهارت نام در بیم و عسل سزای ما شکار
 ضرورت ای شمع نامق منیش نزل ازین سپاه من
 طهارت که با بولش اینش کنان و است سپاه بیوسه و شصت کنان
 و با و بقیل بقطره بدر در درش بنو بر و با بول
 آرمین خنجر زنی طهارت نیشانی شادی شیرانی پرستام
 فخر بلی زنی دل گرفتگی تازه آنی هر دم شانی تاوه در ورز
 در شانی در ورز چنگام افتاب بهر روزی یا دانی وقت شام

بازم کیلا

بنیچ کیه و ده عیاشی دانی قرار کمرت شهر تهلل به دانی
 زین سمک تو بکند جز از بهر سپاهانی نام کرد کیسر
 آنکه که روانی بوش حل زبانی که که قدرت رب الی ملین
 وقت خیمه شوشی بخواند اما بخوانش رسول خدا
 و بیکه که دانی ای قهر سرش شمشیر از لشکر جفایتی زلدش
 دست بانی دست ملاکت نام مکرری سجده رسول زام
 ساداتی بهنش سید سادات شغای خدای است از عرسات
 شمشیر که در ش زجهار طراف نور چرخ بوشان قاف
 سمک شاه خواب آه نه جانی بهر دوی سجده های رسول اهلین
 چیدار به ز تو اسمک شاد کام درین حقش ز نور بر بانی نام
 اما شرای حق الصدف نیاز دست نمازی کمرت در دم کوه نماز
 سمک شاه خیمه اینچیل و دانا و کار کرد در رسول دانا
 در به جوی بگر دینیم و خورشاد لوه هر نفر با دران و تاب

در خشن خشنی خوشید لک
و در خشم بیج مهند بیالات
در دانه لطف حقیقت
و بگری روی آن خزان

دور در او داد موئی نابرد
و آه دلیران کرم حکم
در بختی آدم فرزندی ادیب
هم در سر تو روانی به نظرین
و نه بنی ز طوفان طوف
و میل کرم تو بر بنی ز خوف
بلی برایم نریز تو ناز
کعبه مبارک مایه کن ساز
وصفی صادق تو میری کن
مطیع به با مرید تو به پاک
و آه یعقوب دیده کرینش
هری یوسف زاری کرینش
کیش مینای مهر نامه تا در
آوده تو به یوسف پیش پا در
بجستی صبر ایوب کرم
تن مرد و فزون کردان و زنا
هم کرده تو به زکریا کارگاه
ایوب آزاد به صبر هم به فاه

تو عیال

تو عطا کردی مای فرزندی
صبر هم دای تخت شای پیش
بلی تو کرامت کرم ز حجت
نزدت کافر منی دوی درخت
مدح جلی می بندش چاره
نزدت باو دین با باره

و کرد و در کای کرم به پاک
تن داوید و مشار بود ای کرم
و بجای معصوم ز کرم زاده
و اخلاقی نری تو سر زاده
و یونش بطی و ت به در
و میل تو به منی زار
چند وقت ز شکم مای در ساز
شکر تو شکر و تو شکر ساز
و الطاف و یلی بخت جبروت
بدر زده خدای به رگوت
و ز رفقه کرم و کرم
تو بجای منش معجزه به
او نه حجت تو چش کرم به
نه بجای کرم چو مرم به
تو ای وقت باز دین و دین
مردی نهادت زره کرم در
و حکمی حکم بنی سلیمان
سپردی پیش حکم دی جهان
و یونجی بیکر طرد مرور مار
نفرانیش به کیشا چنه به زار
در نه زور و دنیا به دل شاد
گاه نه است دیدگاه کنول باد
هری ادبی تمام آن زن
بنای تخت او به درن فرمان

حکایتی بازنه با دوست نه اندر او با تمام خای کت
 و حقن عیسی میجای مریم موجودش کروی ز لطفه لقم
 ز لطفه تو به دای زنده چند کن ز لطف تو مری زنده
 و موسی کلیم کوی لای زنده نکرده حاجت صیحه تا فر آید
 فرموده تو به ابرت غانا مرست بنام لای کوی کوی
 هم تو امرت کردی در کار ساز موسی چنی تو آنا در دوز
 کم کت کت چنی طرف چنی تو امرت هزار دین
 در و نه هزار نور لکه محمد دنیا دوستی لو کوی موجود
 حکایتی و او غانای لوح لو کشف روی او و غانای
 و ماه خلقت افند تو امرت کینای هر یک فرقان و حضرت
 یارب رحمت کنیده افضل رحمت محمد مصطفی مرسل
 سچ کیده روزگار زانی ترک در بر بد شر س زانی
 از صد کنه کنای چنی با یانی هر سه کرم ز لای عیانی

در لای و لای

تر کت و لای کوی کوی کت کنه کار زانی شوم بد اختر
 منده با بنیاد چیش برستی مشیطانی ظالم و دیم نقصان
 عنانی عقیقش ز لای کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 تو ویت منزه آدم ز لای کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 سبای به نژاد ابلیس لای کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 با لای بر حرف سبای کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 شیطانی حیدر با زمره و دانی و دت شیطانی دل کوی کوی
 هزار و کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 او دین زور و داری کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 حکمتش بخانو ملبون در دوز مرد چو پیش تو کوی کوی کوی
 و صد حیدر فند مزوئی دام علقه شیطانی دل با و سر سام
 مردم در دوی تیزش قوت دلی با و کوی کوی کوی کوی کوی
 دست با و دم زبانی چنی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 شیطانی مرد و فند مانی اولاد آدم کوی کوی کوی کوی
 در لای کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی

یکدم بی نایب زار زار
 کس خدای نایب و زور زار
 اولاد آفتم است طایف
 هر وقت کشف منبسط زار
 مگر توفیق داری خدای
 بخش سزایی داری زار
 هر یک کرم داری کردار
 بهت اهل پیوسته زار
 فقط که رحمت دریای طار
 پنجم دغاکی بندگانت
 سزاوی کلام پیچ خور
 حکمت عظمی است خضر الله
 لدی و لا قوة الاکریم
 ما جان لا اله الا الله
 الله بالله العظیم

مکررات

مکررات پاک یونور سر
 در نه بادهای خاک ناسر
 عمل صلاه کرده بطالان
 صاف کت ز دیوان کار حلال
 وزاده کلام هر زمان
 زجای دلش تجم بدت نان
 مروت بیخون اقدس ساله
 لطف مروت با برک حق ۲
 مروت قدرت ای شای اندیش
 بنجو کندی بندگان ویش
 محضر کردیم گفته بیانات
 نهان و لطف قاضی الحاجات
 اهل کون فالح دانی کل شیء
 باقی هر ویس لا یعوت حی
 جز لکنه اربیت مندن هویش
 مروت صلوات مع بدر کوش
 هر قدر که بخت نشسته شایان
 اهل شایر کشت بی بی ملی
 روز شنبی مع مکرطی
 صهی سهای ویش رویا نراه
 در نه طبل کوی کون مدار
 رنای و تعبیل سهای به شمار
 رای و دو سهای شاه دوی
 یاوان و دهقان صلوات لعین
 سبزی مرغزار صوای فراوان
 در کفایت کلان تیر اشکوان
 لدنه یا کس و نوت و نرسین
 مدر شو ز طلع عطر عین

کار می کردی نیست ای پادشاه
تا که عاقل به بکیر نکشت
و آنکه صلصال کافر
اگر چه در آشتی کز من در بانی
او در نه آشتی کز لزانم
کز زنی بود صلصال مردار
شاهی چون داشت بابت کیم
و کشتن خدا را کرم کز تو دانا
زود ما هرگز ما نرفی فلک
و ساعت تمام کز زمانا و جم
چونکه نیت کز صلصال پادشاه
درین آما که در کز کرانی یار
بواجان نرود دنیا در روزگار
ایم چه بخت ز خان نماند
فرگینی چینی نه بدست بر ابر
و در است تو چنانم بر ابر سپاس
هری حرم عاری نیست و میدارم
اما نکره زمانی که هر
فضل بام الله اعلم
نرود بر منی هر خوش در بسته
بچنانا و جم ان نملک
هر چند که کز صلصال و جم
ما تیرانند شاهی مقام ویر
و غرنت نرود ای کمانی دانا

نرود ای کمانی اما نکره
کز زنی کز بدست حیدر
صلصال کز بدست حیدر
بانی ز سپاهی و جم کز سپاه
اما نکره مقدم بر زلدت
در زیر بانی نو یک زلزل
حیدر و دست و کشتن مردار
تا بویینم جم رت اخوت
سود کرد او را صلصال پادشاه
زبان بوساوه ال بن صلصال
و آنکه ای با و کز و جم بدر
سر بر دو سجده آقا و کشتار
اما و جواب و است بدست صلصال
بست نبات بر نوقت کیم
حکمت کرد در دم صلصال پادشاه
کز زنی نرود ای کمانی دانا
بسر دشت بدست صلصال کافر
مرو میداند هر مردان کیم
بیکر و بدست ای کز کرانی
بهرمانه کار صلصال بر خاست
بسیکونی نرود ای کز کرانی
و دستم کشتن است انیر با و در
و تو بدر و نیا و حسن خدمت
شاهی و سپاهی ویش و صدن قری
زلای با و صلصال بن دال
تا بکون و چنگ من چینی حیدر
دست کرد و دعا فرادان هزار
دست کیر تو بون دال بن دال
نگهدارست بود ای کمانی دانا
دانه کیر که کوس کز زنی

شایان دو ماهه که بکسی صلوات
در ظل پندری خیمه بارگاه
دست کوئی شایان زار فرودان
چنی صلوات شاییدنی ای
اوه سمنه که کشتند درون
سکست پرست کافرین
دانه که کوس کسرت
بلور ازبانی تا قطع
آه من صلوات شاییدنی
و صفت متوفی
سوره صلوات در پیرایم
چنی کهای ویش می کهای
ز چپ زار است بر فیض غزا
عالم ز شکر نام سسترا
چپ طیفه صفت شکر کفار
زبان می آید جو شایه
ز طرف حیدر شکر اسد
سور می کوب تا می تمام
نرادی است درت مالک کنی
ز طرف چپ می شیر دینی
چنی فرزند شیر آفرین
جام کعبه و قای دلیر دادار
گفت نه جلوش صد هزار ساله
اما و صیدانی و قار صلوات
تا باوان و جای او صیدانی
گفتی تراب صلوات
موان که کوه قاف اولیای
سور را و کول کردن و قاف
در دم طبع که صلوات برین

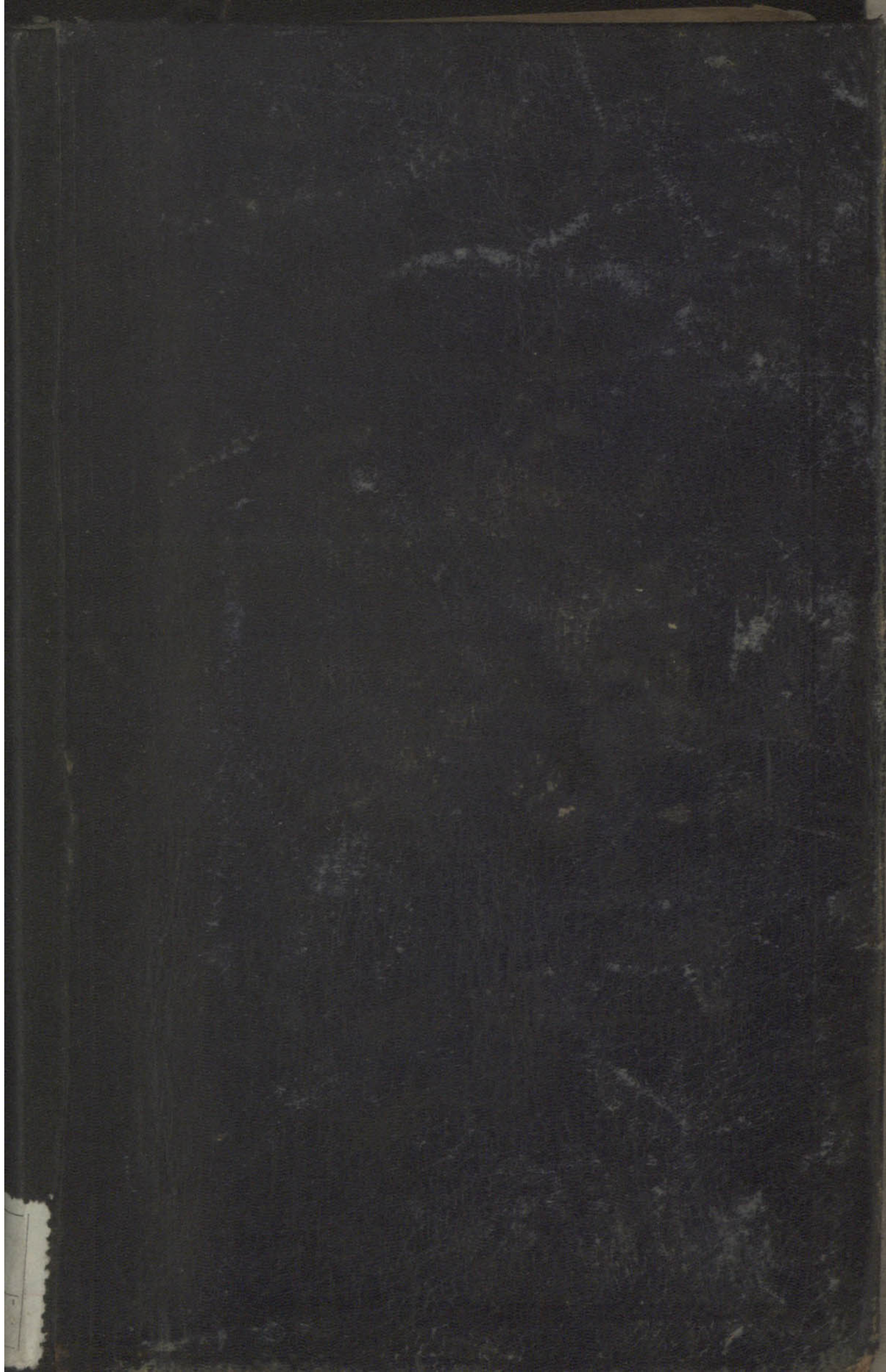
شای مردان بر آرد زوی
اما صیدانی فیه و دیر
از از ایت و کشتی مردان
رنبان زمان با هر سینی
ت بدست کانی صلوات
دندوی کانی صلوات
شای مردان اسیر کانی
شای مردان اسیر کانی
در دم و نفوسم کرد کون
غرق با نرنبانی بویه کسرت
میری در باره لعیانی کون
حق کون کهای اسد و کهای
نیز جلالت می در قسطی
کلی انصاف را بر قدر
دندوی کانی صلوات
بهر باره کف نرنبانی
سیرا و قای صلوات
دست بر دهری تیغ مودای
می کرد در پختن مود کار
شندش با می کور نا کار
ثروم شای مردان کون
از الفقار و ضرب با نرنبانی
و قدرت دانی در البال
بهر باره شکر صلوات
دانش و حیدر صلوات
افزین ز تو هزارا فرین
چنی برابر مرد صیدانی
نبرد هر حای مودانی
بهر صلوات حیدر
ناج علی بر نرنبانی

اوند دیوانی و دکنم شایین
هر یکا انگشتش خنده نه
قابله شایسته کندم بدست
همه عطر من کشتم و بوی
صلوات و حسن ای روزگار
والله هو ای یک حلقه
ماوروی و روی میدانی زور
تا که گران ز میر و وزیر
هر یکا یک طرف بگیریم و باب
بجایم این زور و زبانی
ببینم کیمان زور و زبانی
کیمانی شیوه ها که خط شایسته
حکایت کرد و صله حلقه اوند
نیایدی در فیصله اوسته کردن
در فیصله کیمان حلقه اهنین
در ساق خمیدان و مرداکی
چهار صد و پنجاه و یک تنگم
حلقه اهنین صله اهنین
صلوات سیزده و وقت
لکه حلقه گران و دور
هر یکا باین بقا بقای
میان و زبانی حلقه اهنین
اوند کردش زور و زبانی
مکرر شای باره بازیم
مستند خمیدان در مرداکی
ایده یک کیمان و بیکرک طبع
اوند چینی هم زور و زبانی
مخلی و بیک عرق و زنی

در هر یکا سبب جمیع تمام
در هر یکا سبب جمیع تمام
اگر بخواه من عجب طرز
اگر بخواه من عجب طرز
تا بعد صله نکرتم و زور
دست و نیکویش از برت و دور
در ساق ای در هر یکا دور
اگر بخواه من عجب طرز
ببینم کیمان زور و زبانی
کیمانی شیوه ها که خط شایسته
حکایت کرد و صله حلقه اوند
نیایدی در فیصله اوسته کردن
در فیصله کیمان حلقه اهنین
در ساق خمیدان و مرداکی
چهار صد و پنجاه و یک تنگم
حلقه اهنین صله اهنین
صلوات سیزده و وقت
لکه حلقه گران و دور
هر یکا باین بقا بقای
میان و زبانی حلقه اهنین
اوند کردش زور و زبانی
مکرر شای باره بازیم
مستند خمیدان در مرداکی
ایده یک کیمان و بیکرک طبع
اوند چینی هم زور و زبانی
مخلی و بیک عرق و زنی

بر تپای هر دو غرق المون ب
 کوه دین ستم ز
 مویین زنی خیمه باران
 در دگر زدم ز
 و انوشیروانی ستم
 و زات پیران قار
 نیتیم زور و بیاد سر
 و بطور زور و ستم
 شک ما با مردانی مستعان
 با یکی اما پوشار
 هر بر او با خمر چاره ساز
 یا او و ستمی کافران
 در انجا دنا دارم کمر
 کیش یک سر مال
 زنده صلوات بر ائمه
 عینی چو کیش
 زدم دین و چو او کبری
 چهار در و شش کفن او
 نمند جای کز بر بر لب
 دست کرد و دار و دار
 کرشان در دم کفن
 آفرین و دای صلوات
 و در او و در ناکاره
 مرتب است با هم یک صلوات
 و خیمه صلوات بر ستم
 فقره که کس نه از مانی
 ز ستم زنی ستم
 علی شای مردان نام در حلیه
 ز ستم زنی ستم
 اسیم ز ستمی با حق بود
 کس نه از مانی ستم





او را هر کس که در حال قیل بدره و دست جلد و بخیل
 اگر ای شخصه بکشی به تیغ منی ریشه کی کمرش تیغ
 قطال چون شفت خزان و زیر دست سود و قافی بندگی و در بخت
 شتاب با مردمانی که در کار تار یک با صحرای بیابان
 هرگز از با منی نامدار و قش یا خالی دمانی که در کار
 کند که دست و پایی به شرمت یاد و سبای که دست به دست
 خجسته کیلای شیر لهر افراز را شکی گفت به ندان نام کار ساز
 دیش سود و قافی و پنهان شیراز هر دم سود و یارب دار و در
 کند سود و منی سرور سودش بر آرد و پنهان شیراز
 سود نامدار کند نه به شرمت بر آن چنان و پنهان شرمت
 خدا داد فرصت منی دلیر سودش را که در زند زنجیر
 هر چه نامور چش شیر خان نیا و او شده و اندک زمان
 آمدن عیسی علیه السلام از به سود و قافی و ابر الهمی
 یکدم تر ایشان که کرم گفت بدیم تو نفی می و دل سود
 بقدر یکاه امیر صفدر ندیده با منی سود شیراز

شود و حیدر

نزد و حیدر شیر قی پرت گفت نو سواد هر که شرمت
 جستجو کرد و هر راویار و شکسته قافله عظیم سالار
 مبداء به نراه قافله سنگین جوش هر ساسا سیر کندی
 وانی و عیسی قافله عام دیمان که غریب و زور پر سام
 چون نیا و لیم و شهر ناهید پند آقا هر چنان حرامی بقیه
 کشت پناه برویم به دمانی داد و زبانی عظیم پنهان بدر
 و قیسمان زانا که غریب و هر که پهلوانی جبهه جوش در
 هر که ز سبای که فریبی کوهی قتل عام نزاران کیس
 کوهی ز لشکر ویشی کارزار نزاران کیس یا دلد سود
 حیدر با عیسی قافله ویر ز زناش حجت سود و شک دلیر
 وانش و قنبر امیر کندی و دلای باوره پریم بکر زنی
 شیر صفش کن عیسی نامور که افکار آلوده است نزدی که
 تر گفت نوز و ما مدارا نوانش کس و کرد و سارا
 نام مندر ابر و تر گفت نور ای کرد و دلدل به قتل کافر
 به شرم و قنبر و قنبر و قنبر نیا و او دجای سبزی نازین